

## درباره "انتخابات" ریاست جمهوری در آمریکا

"با نزدیک شدن موعد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و افزوده شدن بر حجم تبلیغات سرسام آور بلندگوهای تبلیغاتی در سطح بین المللی حول این مساله، دامنه بحث های مربوط به اینکه "چه کسی در این انتخابات پیروز خواهد شد" و یا "پیروزی کاندیدای کدام حزب بهتر است"، در میان محافل، گروه ها و افراد مختلف نیز فزونی یافته است. واقعیت این است که "انتخابات" ریاست جمهوری آمریکا با توجه به موقعیت این کشور به مثابه یکی از بزرگترین قدرت های اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه داری در سطح جهان و تغییرات احتمالی سیاست ها در نتیجه آرایش مهره های جدید در طبقه حاکمه در اثر این انتخابات و تأثیر آن در حیات و سرنوشت مردم سایر کشورها و به ویژه خلق های تحت ستم، همواره از اهمیت خاصی برخوردار بوده است."

صفحه ۲

### در این شماره می خوانید:

۵ ..... کشتار وحشیانه مردم بیگناه در میان دوآب

۶ ..... اوضاع سیاسی در آمریکا ( قسمت آخر )

۷ ..... سودجویی سرمایه داران و بیماری BSE در کانادا

۸ ..... نگاهی به فیلم فرانهایت ۱۱/۹

۱۰ ..... گزارشی از مراسم یادمان کشتار زندانیان سیاسی سال ۶۷

۱۰ ..... اعتصاب غذا و خودکشی پناهندگان در زندان های انگلیس

۱۳ ..... درباره داستان حماسی کوراوغلی ( ترجمه )

۱۸ ..... کاریکاتور دیکراسی در ایالات متحده آمریکا

۱۹ ..... ستون آزاد ( روسیه در چچن )

۲۲ ..... هیولای هزارسر تعهد...؛ به مناسبت سالروز درگذشت صمد بهرنگی

۲۳ ..... خودکشی سرباز انگلیسی

### گرامی باد

#### خاطره رفقای قهرمان گروه "آرمان خلق"

فرزندانی آگاه و پاکبخته برخاسته از خطه لرستان که "آرمان خلق" آرمان شان و "قلب توده ها"، "پایگاه رزم شان بود".

( صفحه ۱۲ )



"دمکراتیکی" نظیر دولت های فعلی افغانستان و عراق به قدرت برسند!!؟

در مقابل، افراد و گروه های دیگری هستند که با گوشزد کردن "سیاست های جنگ طلبانه" چهار سال اخیر هیات حاکمه امریکا در سطح بین المللی و برشمردن تاثیرات و خطرات توسعه این سیاست در عرصه جهانی، زیر نام دفاع از "صلح" و "احترام به قوانین بین المللی" و... برای انتخاب "جان کری" یقه درانی می کنند. رادیکال ترین این جریانها با استدلال معروف انتخاب بین "بد" و "بدتر" و ضرورت اقدام برای جلوگیری از ورود مجدد جمهوری خواهان به کاخ سفید، علم دمکرات ها را بر دوش می کشند. نهایتا هر دوی این دیدگاه ها البته هر یک از موضع خودشان، خواهان شرکت گسترده مردم امریکا و هواداران شان در انتخابات امریکا هستند. و این گونه القاء می کنند که با مشارکت بیشتر، مردم می توانند در نتیجه این انتخابات و تغییر سیاست های دولت امریکا در چهار سال آینده، نقش تعیین کننده داشته باشند.

البته تا آنجا که به صحت و اساس استدلال های هر دو گروه بازمی گردد، می توان و باید با استناد به واقعیات روزمره زندگی، عمق سطحی نگری و توهم پراکنی موجود در بطن این دیدگاه ها را از زوایای مختلف نشان داد. به عنوان مثال افرادی که بوش و حزب جمهوریخواه را "جنگ طلب" و دمکرات ها را طرفداران "صلح" و راه حل های "مسالمت آمیز" معرفی می کنند، گویا فراموش کرده اند که اکثر جنگ های خونین و ضدخلقی و لشکرکشی های تجاوزکارانه امریکا در زمان زمامداری دمکرات ها اتفاق افتاده است. به همین گونه به آنها که با مالیدن دست های شان به یکدیگر و سینه زدن برای بوش فکر می کنند که "انتخاب" مجدد او در کاخ سفید به معنای صدور بلاواسطه فرمان حمله به ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی و برقراری "دمکراسی" نوع عراق و افغانستان در ایران است، باید متذکر شد که جدا از این که چنین تفکری تا چه حد ارتجاعی و ضدمردمی است، اتفاقا بیشترین زدوبندهای پشت پرده و حمایت های بی دریغ امریکا از تداوم بقای این حکومت ضدخلقی در ایران در زمان همین جمهوریخواهان صورت گرفته است. (به نتایج خیمه شب بازی "گروگانگیری" و یا افتضاح "ایران گیت" توجه کنید!) حال بگذریم از اینکه دست اندرکاران دولت بوش بارها تأکید کرده اند که در شرایط فعلی طرفدار "تعامل" و گفتگو با جمهوری اسلامی بوده و

## درباره

# "انتخابات" ریاست جمهوری در امریکا

کسب آرای رأی دهندگان آمریکایی، خبر از اهمیت ویژه ای می دهد که جناح های مختلف طبقه حاکمه در امریکا برای پیروزی کاندیدای خود قائل اند. در عین حال وقوع چندین حرکت وسیع توده ای و از جمله برگزاری یک تظاهرات ضدجنگ که در آن حداقل یک میلیون تن از مردم شرکت کرده و بر علیه جنگ و سیاست های جهان گشایانه امپریالیسم امریکا شعار داده بودند، خود به خوبی بیانگر حساسیت افکار عمومی این کشور نسبت به دور جاری انتخابات ریاست جمهوری در امریکا است.

در چارچوب فوق است که در میان طیف های مختلف جامعه تبعیدی و اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از کشور نیز ما شاهدیم که مطبوعات، کانال های تلویزیونی، سایت های اینترنتی و رادیوها و ... هم به طور روزمره به تبلیغ برای انعکاس دیدگاه های مختلف و پیشبرد نظرات خود در رابطه با موضوع فوق پرداخته اند. به این ترتیب که صاحبان این بلندگوها می کوشند تا به تناسب وابستگی های سیاسی و یا تمایلات خود ضمن "ستایش" از سیستم انتخاباتی در امریکا و تلاش برای نشان دادن "تفاوت های بنیادی" بین دو کاندید حزب جمهوری خواه و دمکرات و برشمردن مزیت های "انتخاب" یکی بر دیگری، مخاطبان خود را که ساکن امریکا بوده و از حق رأی برخوردارند به شرکت فعالانه در انتخابات تشویق نموده و با توهم پراکنی نسبت به سیستم انتخاباتی امریکا شنوندگان و خوانندگان خود را فریب دهند. به طور مثال برخی از این محافل و افراد که اکثرا هم از مرتجعین شناخته شده و وابسته هستند، ضمن تبلیغ و دعا کردن برای انتخاب "بوش" اینگونه استدلال می کنند که گویا بوش طرفدار "برقراری امنیت" و "مقابله با تروریست ها" در سطح بین المللی است و با باقی ماندن او در قدرت، امریکا قطعا به ایران حمله نظامی خواهد کرد و نهایتا هم با کنار زدن جمهوری اسلامی توسط "ارباب بزرگ" احتمالا آنها شانس خواهند یافت تا در نقش "ایاد علوی" های جدید و در رأس دولت های

با نزدیک شدن موعد انتخابات ریاست جمهوری امریکا و افزوده شدن بر حجم تبلیغات سرسام آور بلندگوهای تبلیغاتی در سطح بین المللی حول این مساله، دامنه بحث های مربوط به اینکه "چه کسی در این انتخابات پیروز خواهد شد" و یا "پیروزی کاندیدای کدام حزب بهتر است"، در میان محافل، گروه ها و افراد مختلف نیز فزونی یافته است. واقعیت این است که "انتخابات" ریاست جمهوری امریکا با توجه به موقعیت این کشور به مثابه یکی از بزرگترین قدرت های اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایه داری در سطح جهان و تغییرات احتمالی سیاست ها در نتیجه آرایش مهره های جدید در طبقه حاکمه در اثر این انتخابات و تأثیر آن در حیات و سرنوشت مردم سایر کشورها و به ویژه خلق های تحت ستم، همواره از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. با وجود این به جرأت می توان گفت که کارزارهای انتخاباتی اخیر در امریکا بیش از گذشته توجه مردم بقیه مناطق را به خود جلب کرده است. این حقیقت از آنجا ناشی می گردد که در ۴ سال اخیر به موازات رشد بحران اقتصادی گریبانگیر نظام امپریالیستی، دولت بوش با توسل به یکسری سیاست های جنگ طلبانه و تجاوزکارانه (به ویژه پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر) و اشغال افغانستان و عراق زیر نام دروغین "مبارزه با تروریسم" بار خانه خراب کن این بحران ها را هرچه بیشتر به دوش زحمتکشان سراسر جهان منتقل نموده و در همان حال به حوزه های نفوذ رقبای اقتصادی خود هجوم آورده و در نتیجه جهان را در گرداب ناامنی، بی ثباتی، سرکوب و جنگ فرو برده است.

از سوی دیگر در شرایطی که تاریخ اکثر "انتخابات" های معاصر در امریکا حاکی از عدم شرکت و بی اعتنائی قریب به نیمی از جمعیت واجد رأی در این "انتخابات" هاست، تبلیغات ۲۴ ساعته ماشین تبلیغاتی دو حزب و ریخت و پاش های وحشتناک صدها میلیون دلاری این دو حزب در کنوانسیون های انتخاباتی آگوست و سپتامبر (۱)، به منظور جلب مشارکت وسیعتر مردم در این کارزار و

طبقات زحمتکش و محروم را برعهده داشته باشد و در شرایطی که سیستم انتخاباتی طوری سازمان یافته که تنها به نفع دو حزب فعلی طبقه حاکم می باشد، روشن است که انتخابات جاری نهایتاً رقابتی بین نمایندگان سیاسی قدرتمندترین کارتل های نظامی و نفتی و یا صنعتی و مالی است که به فراخور منافع خود در یکی از این دو حزب متشکل شده اند و برای آن پول خرج کرده و تبلیغات می کنند. و تنها این ها هستند که به رغم آنکه اقلیت جامعه را تشکیل می دهند، امکان می یابند که با دست یابی به قدرت سیاسی و امکانات دولتی، در چهار سال آینده منافع کل طبقه و منافع مشخص خود در داخل امریکا و در سطح بین المللی را هرچه بهتر به پیش ببرند و در همان حال کنترل دستگاه دولتی را بیشرمانه نتیجه پیروزی مردم و "رأی آزاد" و "دمکراتیک" توده ها جا بزنند. در حقیقت تحت چنین سیستم غیردمکراتیکی، طبقه حاکم هر چهار سال یک بار به آحاد جامعه این امکان محدود را می دهد که با شرکت در "انتخابات" دستپخت او، تصمیم بگیرند که کدام یک از جناح های استثمرارگر حاکم و کدام گروه بندی از سرمایه داران زالوصفت و یا کمپانی های امپریالیستی جهانخوار در چهار سال آینده از طریق احزاب سیاسی دست ساز خود آنها را سرکوب و استثمرار کنند. درست به دلیل وقوف به چنین واقعیتی است که ما شاهدیم در هر دوره "انتخابات"، قریب به نیمی از مردم با شناخت ماهیت فریبکارانه و غیردمکراتیک این گونه انتخابات نه تنها در امریکا بلکه در سایر کشورهای سرمایه داری به اصطلاح پیشرفته و مدعی دمکراسی معمولاً در این انتخابات شرکت نکرده و رأی واقعی خود را به این گونه به نمایش می گذارند.

از سوی دیگر باید به این حقیقت توجه نمود که دولت همواره و در هر جامعه ای ارگان سیادت طبقاتی است. در نتیجه عملکرد قدرت دولتی و دستگاه مدیریت جامعه در هر لحظه بیانگر منافع و سیاست های عمومی طبقه حاکم می باشد. بر طبق این واقعیت می توان به راحتی ماهیت کسانی را دریافت که این روزها با حرارت تمام در مدح انتخاب جمهوریخواهان و یا دمکرات ها و تفاوت سیاست های آنها در صورت انتخاب، سخنرانی می کنند و در صدد بازارگرایی برای چنین انتخاباتی هستند، و باید به فریب خوردگان چنین تبلیغاتی تذکر داد که برای شناخت واقعی تر از برنامه عملی این احزاب و نه وعده های آنها در چهار سال آینده بهتر است به جای تکیه بر خصوصیات شخصی و پُزهای کاندیداهای آنها، به وضع کلی و

"اشکال اصلی آنها که با استدلالات فوق به نفع انتخاب بوش و یا کری مشغول تبلیغ و یقه درانی برای شرکت در انتخابات هستند، در این واقعیت می باشد که آنها اساساً هیچ شناختی از سیستم انتخاباتی حاکم بر امریکا ندارند و یا اگر هم دارند با پنهان ساختن آن مشغول فریب دادن مخاطبین خود می باشند. مهمتر آنکه این افراد یا جریانات اصولاً به استراتژی و سیاست های کل طبقه حاکم بر امریکا - که احزاب دمکرات و جمهوری خواه به رغم وجود هر اختلافی در تاکتیک ها و شیوه های شان، در هر لحظه وظیفه اجرا و پیشبرد آنها را دارند - نیز واقف نبوده و اختلافات موجود در بین این احزاب که روزبروز هم در حال تقلیل است را به طور غیرواقعی آگرانديسمان می کنند."

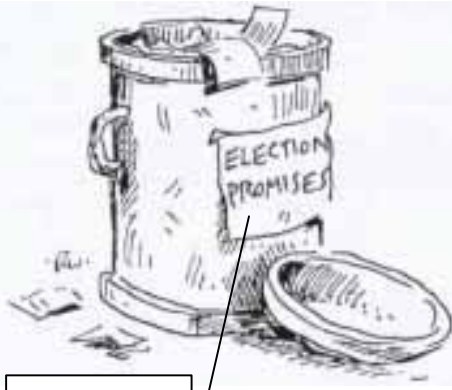
واقعیت این است که سیستم انتخاباتی در نظام سرمایه داری به طور کلی و در امریکا به عنوان یکی از پیشرفته ترین و "دمکراتیک" ترین کشورهای سرمایه داری، نه یک سیستم دمکراتیک مردمی و متکی بر اراده و آرای واقعی اکثریت توده ها، بلکه سیستمی است که برای دفاع و مشروعیت بخشیدن به منافع طبقه حاکم یعنی سرمایه داران و کارتل ها و انحصارات امپریالیستی سازمان یافته است. به همین اعتبار سیستم مذکور تنها و تنها در انحصار و خدمت احزابی است که نمایندگی سیاسی بخش های مختلف طبقه حاکم را بر عهده دارند. تازه در چنین سیستم انحصارگرانه انتخاباتی نیز هرگاه که شرایط بحران نظام و منافع کلی طبقه حاکم ایجاب کند، سیاستمداران طبقه حاکم حتی "نتایج" این "انتخابات" را نیز از تعرض و تعدی مصون نمی دارند و کوچکترین تردیدی در پایمال کردن آراء شرکت کنندگان در این انتخابات را هم به خود راه نمی دهند. (تقلب در آرای بوش پسر که سرانجام منجر به تغییر نتیجه انتخابات دور قبل ریاست جمهوری در امریکا و به قدرت رسیدن جمهوریخواهان شد نمونه ایی از این زمره اند).

"در هر دوره "انتخابات"، قریب به نیمی از مردم با شناخت ماهیت فریبکارانه و غیردمکراتیک این گونه انتخابات نه تنها در امریکا بلکه در سایر کشورهای سرمایه داری به اصطلاح پیشرفته و مدعی دمکراسی معمولاً در این انتخابات شرکت نکرده و رأی واقعی خود را به این گونه به نمایش می گذارند."

با این اوصاف در شرایط عدم وجود و فقدان هیچ حزب و سازمان قدرتمند و متشکلی که نمایندگی

فعلاً هم "گزینه" نظامی بر علیه این حکومت (نظیر عراق) را در دستور کار خود ندارند. همچنین می توان به تمام کسانی که با هر موضعی در حال تلاش برای اثبات وجود تفاوت های بنیادین بین دمکرات های "مصالحه جو و متمدن" از یک سو با جمهوریخواهان "خشن و جنگ طلب" از سوی دیگر می باشند، تأکید نمود که افکار عمومی ای که آنها در صدد فریب اش هستند، از یاد نمی برد که به طور مثال همین دولت کلینتون بود که با اعمال و پافشاری قلدرمآبانه بر تداوم تحریم های سازمان ملل بر علیه مردم عراق، در طی ۸ سال که بر مسند قدرت بود، مسئول مستقیم مرگ بیش از نیم میلیون کودک عراقی در سال های منتهی به لشکرکشی اخیر به این کشور و قتل عام مردم بیگناه بود. و یا امروزه این امر کاملاً واضیحی است که به رغم استفاده از "کارت جنگ" بر علیه بوش در تبلیغات انتخاباتی، جناب کری با صراحت تمام اعلام کرده است که دمکرات ها در صورت انتخاب، نه تنها قصد خروج از عراق را نخواهند داشت بلکه در ۴ سال آینده حضور نیروهای اشغالگر و متجاوز امریکا را تحت یک "برنامه" موثرتر و "کم هزینه" تر رهبری خواهند کرد!

به این ترتیب می توان با رجوع به مثال ها و واقعیات متعدد، به وضوح بطان دیدگاه هائی را نشان داد که با ادعای وجود تفاوت های اساسی و بنیادین در سیاست های داخلی و خارجی در بین جمهوریخواهان و دمکرات ها به میدان آمده اند و برای شرکت مردم به نفع یکی از این احزاب مدافع نظام استثمرارگر و سرکوبگر امپریالیستی تبلیغ می کنند. و در صدد جلب مشارکت هر چه بیشتر مردم در این رقابت "انتخاباتی" هستند. اما ایراد اساسی مدافعين شرکت گسترده تر در انتخابات ریاست جمهوری امریکا تنها منوط به موارد فوق نیست. اشکال اصلی آنها که با استدلالات فوق به نفع انتخاب بوش و یا کری مشغول تبلیغ و یقه درانی برای شرکت در انتخابات هستند، در این واقعیت می باشد که آنها اساساً هیچ شناختی از سیستم انتخاباتی حاکم بر امریکا ندارند و یا اگر هم دارند با پنهان ساختن آن مشغول فریب دادن مخاطبین خود می باشند. مهمتر آنکه این افراد یا جریانات اصولاً به استراتژی و سیاست های کل طبقه حاکم بر امریکا - که احزاب دمکرات و جمهوری خواه به رغم وجود هر اختلافی در تاکتیک ها و شیوه های شان، در هر لحظه وظیفه اجرا و پیشبرد آنها را دارند - نیز واقف نبوده و اختلافات موجود در بین این احزاب که روزبروز هم در حال تقلیل است را به طور غیرواقعی آگرانديسمان می کنند.



وعده و وعیدهای  
انتخابی

"انتقاد جان کری و دمکرات ها در طول چهار سال گذشته به برنامه های بوش و سیاست های خارجی آن و از جمله اشغال افغانستان و عراق نه متوجه اساس این سیاست ها بلکه بر چگونگی "کنترل بحران افغانستان و عراق" متمرکز بوده است. به طور مشخص یکی از انتقادات کنونی جان کری در مبارزات انتخاباتی بوش عبارت از این است که چرا دولت او نیروی نظامی کافی به عراق ارسال نمی کند. و چرا او با متحدین امریکا بیشتر "مشورت" نمی کند و جلوی گسترش "انزوای سیاسی" آمریکا را نمی گیرد. او قول می دهد که در صورت انتخاب در عین پیشبرد سیاست کنونی، این "اشتباهات" جمهوریخواهان را جبران کند."

تجربیات تاریخی متعدد در همین آمریکای "مهد دمکراسی" نشان داده که نفس وجود این احزاب و چنین سیستم انتخاباتی غیردمکراتیکی خود جلوه بارزی است از پوسیدگی سیستم انتخاباتی بورژوائی و ضرورت انقلاب جهت سرنگونی نظم ظالمانه سرمایه داری و برقراری دنیائی نوین که در آن امکان ابراز آزادانه اراده توده ها میسر باشد. ■

مشارکت شرکای امپریالیست آمریکا و یا چگونگی "تعامل" با آنها در جریان پیشبرد برنامه های سلطه جویانه و غارتگرانه آمریکا وجود دارد. در چارچوب این واقعیت است که ما شاهدیم انتقاد جان کری و دمکرات ها در طول چهار سال گذشته به برنامه های بوش و سیاست های خارجی آن و از جمله اشغال افغانستان و عراق نه متوجه اساس این سیاست ها بلکه بر چگونگی "کنترل بحران افغانستان و عراق" متمرکز بوده است. به طور مشخص یکی از انتقادات کنونی جان کری در مبارزات انتخاباتی بوش عبارت از این است که چرا دولت او نیروی نظامی کافی به عراق ارسال نمی کند. و چرا او با متحدین امریکا بیشتر "مشورت" نمی کند و جلوی گسترش "انزوای سیاسی" آمریکا را نمی گیرد. او قول می دهد که در صورت انتخاب در عین پیشبرد سیاست کنونی، این "اشتباهات" جمهوریخواهان را جبران کند.

با توجه به این حقایق باید ضمن افشای ماهیت غیردمکراتیک سیستم انتخاباتی در آمریکا و ماهیت ضدردمی هر دو حزب تأکید کرد که این انتخابات به هیچ رو یک انتخابات دمکراتیک و آزاد که منعکس کننده اراده آزاد توده ها باشد، نیست. حزب "پیروز" در دور آتی موظف است تا هم چون گذشته اساسا سیاست های استثمارگرانه و تجاوزگرانه امپریالیسم امریکا را برعلیه کارگران و زحمتکشان امریکایی و خلق های تحت ستم دنیا البته به شیوه خود و به نحو کم دردمتری به پیش ببرد. بنابراین تمام انسان های شریف و آزاده ای که صلح، دمکراسی و عدالت اجتماعی خواست آنان است باید بدانند که این انتخابات تنها تلاشی است جهت مشروعیت دادن به جنایات و تبهکاری های چهارسال آینده امپریالیست های امریکایی برعلیه توده های ستمدیده. اصولا

سیاست های طبقه ای که این احزاب و کاندیداهای شان در کل نمایندگی آن را بر عهده دارند توجه کنند.

حقیقت این است که امپریالیسم آمریکا و به طور کلی نظام سرمایه داری در سطح جهان در سال های اخیر با موج جدیدی از یک بحران اقتصادی روبروست. تا آنجا که به اوضاع اقتصادی آمریکا مربوط می شود ورشکستگی پی در پی موسسات مالی و اقتصادی این کشور، کاهش چشم گیر رشد اقتصادی، کسری نجومی در ترازهای اقتصادی و رشد بیکاری و بی خانمانی و گرسنگی در میان کارگران و زحمتکشان در آمریکا و اضمحلال فزاینده سیستم رفاه اجتماعی و غیره نشانه های بارز این بحران در عرصه داخلی ست. در سطح بین المللی نیز در سال های اخیر موقعیت اقتصادی رقبای اروپایی و ژاپنی و... و گسترش نفوذ آنها در سطح جهانی، وضعیت این ابرقدرت را هرچه بحرانی تر کرده است. در نتیجه چنین وضعی است که طبقه حاکم در آمریکا برای بهبود موقعیت خویش و رهایی از بحران جاری، ضمن طراحی یک پروژه عظیم اقتصادی-سیاسی و نظامی و فرهنگی در سطح بین المللی به میدان آمده است. برنامه ای که خطوط اصلی آن تلاش برای تقویت مواضع اقتصادی - سیاسی امپریالیسم امریکا با اتکاء به قوه نظامی در جهان و به این ترتیب گسترش بازارهای تحت نفوذ این کشور از هر طریقی و حتی اگر لازم شد با ارباب، تهدید و فشار به مواضع دولت های رقیب امریکاست. تبلیغ و اعلام رسمی پروژه "طرح امنیت ملی آمریکا در سده آینده"، نادیده گرفتن و لغو یک جانبه بسیاری از معاهدات و توافقات قبلی با سایر امپریالیست ها، اعلام جنگ با "تروریسم" و لشکرکشی به افغانستان و عراق نمونه هایی هستند که از اتخاذ یک موضع تهاجمی و سیاست تعرضی توسط طبقه حاکم در آمریکا برای گسترش سلطه خود در سطح جهان خبر می دهند. سیاستی که طبقه حاکم در آمریکا از اواخر زمامداری دولت کلینتون در سطح داخلی و خارجی برای حفظ و تقویت موقعیت خویش بدان دست یازیده است و احزاب سیاسی این طبقه نیز موظف به پیشبرد این سیاست و تسهیل نیل به این اهداف غارتگرانه می باشند. مسلم است که برای احزاب سیاسی طبقه حاکم (و در اینجا حزب دمکرات و جمهوریخواه) حفظ استیلای اقتصادی - سیاسی امپریالیسم امریکا و پیشبرد این پروژه، وظیفه مرکزی و نقطه ثقل است. اما این واقعیتی است که در چگونگی انجام این پروژه و متدهای پیشبرد این سیاست، اختلافات معینی بین دمکرات ها و جمهوریخواهان از جمله بر سر حد

## پیام فدائی و خوانندگان

### انگلستان

ر - م

با دروذهای مبارزاتی!

با سپاس از این که ما را از تغییر آدرس خود مطلع کردید. پیروز باشید.

### آمریکا

ر - م. ش.

با دروذهای مبارزاتی!

ضمن سپاس، مبلغی که جهت خرید کتاب حماسه مقاومت و کمک مالی ارسال کرده بودید دریافت شد. موفق باشید.

### آلمان

ر - س

با دروذهای انقلابی!

کتاب هائی را که خواسته بودید برایتان پست کردیم. امیدواریم که آنها را دریافت کنید. موفق باشید.

### سوئیس

دوست گرامی م - ب

با سلام های مبارزاتی!

نامه تان رسید. با تأسف از مشکلاتی که برایتان پیش آمده امیدواریم که همیشه پایدار و مقاوم باشید.

## کشتار وحشیانه مردم بیگناه در میاندوآب

یکی از جلوه های بارز سلطه سیاه جمهوری اسلامی در ربع قرنیه که از حیات ننگین اش می گذرد اعمال سیاست های سرکوبگرانه بر علیه اقلیت های ملی و مذهبی می باشد. تجربه نشان داده است که عدم تحمل هر عقیده و مسلکی که با باورهای رسمی دیکتاتوری حاکم همخوان نباشد و سرکوب هر اندیشه و باوری جز اندیشه حاکم، جزئی جدائی ناپذیر از سلطه این استبداد لجام گسیخته است.

حمله اخیر نیروهای سرکوبگر رژیم به اهالی زحمتکش روستای "اوج تپه" (سه تپه) در میاندوآب که به کشته و مجروح شدن بیش از ۴۵ نفر از اهالی این روستا انجامید آنهم صرفا به دلیل نصب تعدادی تابلو در چند محل که مزدوران رژیم آن ها را "تابلو های شرک آمیز" می خوانند، خود جلوه بارزی از این سیاست ارتجاعی می باشد.

به گزارش خبرنگار ایسنا، فرمانده انتظامی آذربایجان غربی اعلام کرده است که از "بیست و پنجم مرداد ماه سال جاری تابلوهائی شرک آمیز در چند نقطه توسط عده ای نصب شد و شورای تأمین استان نیز تصویب کرد که نیروهای انتظامی تابلوها را پائین بیاورد."

اما واقعیت، طبق گزارش شاهدان عینی، آنست که آنچه "تابلو های شرک آمیز" نامیده شده متعلق به اهالی ای در این منطقه می باشد که "علی الهی" خواند می شوند و از پیروان اقلیت مذهبی "اهل حق" می باشند. آنها در برخی از مراکز کار و زندگی خود "تابلو" هائی مبتنی بر اعتقادات خود نصب کرده اند. از جمله در یکی از گاوداری های منطقه، صاحب مزرعه تابلویی را که نشاندهنده گرایش فکری او به اهل حق بود بر سر در خانه خود نصب کرده بوده که مأموران انتظامی ضمن اعتراض به

این امر خواهان پائین کشیدن تابلو می شوند و وقتی که با اعتراض صاحب محل مزبور مواجه می شوند برای ایجاد رعب و وحشت تابلوی فوق را به رگبار مسلسل می بندند. در مقابل این اقدام وحشیانه، اهالی خشمگین که دائما در معرض انواع ستم ها و تحقیرهای مأموران جمهوری اسلامی قرار دارند به دفاع برخاسته و مأموران را مورد حمله قرار می دهند. شدت درگیری بین مردم و نیروهای مسلح رژیم چنان بوده است که در جریان آن فرمانده نیروی انتظامی میاندوآب و یکی از افسران همراه اش به هلاکت می رسند. شب بعد نیروهای انتظامی میاندوآب با تدارک کامل روستای مزبور را مورد حمله قرار داده و زن و مرد، پیر و جوان و حتی کودکان را به گلوله می بندند که در نتیجه تعدادی از اهالی از جمله چند کودک کشته و مجروح می شوند.

اما جنایت وحشیانه نیروی انتظامی جمهوری اسلامی به همین جا پایان نمی یابد. آن مزدوران در گام بعدی به بهانه اینکه محل استقرار نیروی انتظامی مورد حمله روستائیان قرار گرفته مرتکب جنایات دیگری در حق مردم ستمدیده "اوج تپه" می شوند. آن مزدوران با پیروی از این شعار فرمانده میاندوآب که باید "ریشه این فتنه را خشکاند" از جمله خانواده مجروحان حادثه که جهت خرید دارو به شهر رفته بودند را هنگام بازگشت مورد حمله قرار

داده و عده ای را در دم می کشند. به این ترتیب مردم ایران شاهد وقوع فاجعه ای می شوند که جز به دلیل سیاست های زورگویانه ملی و مذهبی جمهوری اسلامی امکان شکل گیری نداشت.

جنایت روستای "اوج تپه" در میاندوآب تنها یکی از جنایاتی است که رژیم جمهوری اسلامی هر روز در گوشه و کنار کشور می آفریند تا از این طریق پایه های سست حاکمیت خود را حفظ نماید. حادثه جنایتبار "اوج تپه" نیز به نوبه خود به روشنی نشان می دهد که چگونه سگان هار جمهوری اسلامی در اینجا و آنجا مردم بیگناه را بی مهابا به گلوله می بندند و جهت زهر چشم گرفتن از آنها و منکوب هرگونه مقاومت بر حق شان، از توسل به هیچ گونه وحشی گری دریغ نمی ورزند.

مسخره آمیز آن است که جمهوری اسلامی جهت توجیه جنایت خود، اهالی روستا را وابسته به جریانات "شرک آمیز" که از "خارج کشور" "خط دهی" می شوند، معرفی کرده است. واقعیت این است که مردم "اوج تپه" سالهاست که علی الهی می باشند. آنها خود را مسلمان می دانند و فرق شان با بقیه شیعیان این است که امام اول شیعیان را به طور ویژه ای می پرستند. اما ستمگری مذهبی، که حادثه مزبور تنها یکی از جلوه های آشکار آنست، با ذات

جمهوری اسلامی عجین می باشد. حادثه ای که بار دیگر نشان می دهد که جمهوری اسلامی به هیچ وجه تحمل آراء و عقاید دیگران و دگراندیشان را نداشته و هیچ صدائی جز صدای منحوس خود را بر نمی تابد.

تجربه ۲۵ سال سلطه جمهوری اسلامی ثابت نموده است که این رژیم علیرغم همه ادعاها و تبلیغات فریبکارانه اش مبنی بر تحمل و تعامل، آزادی نداشتن مذهب که سهل است بلکه حتی آزادی پیروان ادیانی غیر از اسلام (تازه اسلام هم تنها شیعه اثنی عشری) را بر نمی تابد. این رژیم آزادی مسیحی ها، یهودی ها، بهائی ها و غیره را نیز لگد مال نموده است. ■

● یک دادگاه نظامی در عراق یکی از مهم ترین افسر ارتش آمریکا که به بدرفتاری با زندانیان عراق متهم بود را به ۸ سال زندان، تنزل درجه و جریمه نقدی محکوم نمود. "ایوان فردریک"، در جریان محاکمه خود را در آزار جسمی و تحقیر جنسی زندانیان عراقی گناهکار دانست. او در دادگاه گفت که بر نادرستی کارهائی که انجام می داده آگاه بوده است.

● به گزارش عفو بین الملل تنها طی ۹ ماه اخیر ۱۰۸ نفر در جمهوری اسلامی اعدام شده اند.

● به دنبال افزایش این امر که اداره کنندگان ستاد انتخاباتی بوش متن سخنرانی "ایاد علاوی" در کنگره آمریکا را نوشته اند یکی از سناتورهای این کشور به نام "دیان فینشتن" در نامه ای به بوش رئیس جمهور آمریکا به این امر اعتراض نمود. در این آمده است که "من مایلم انزجار عمیق خویش را به خاطر گزارش هائی ابراز کنم که، بنا بر آنها، مقامات حکومت شما در نوشتن قسمت هائی از سخنرانی علاوی شرکت کرده اند."

# اوضاع سیاسی در آمریکا

( نگاهی به فیلم "فانهایت ۹/۱۱" ساخته "مایکل مور" )

( قسمت آخر )

غلام

در بطن اوضاع بحرانی جاری در آمریکا و در چارچوب تضاد احزاب حاکم بر این کشور و به خصوص در مسائل مربوط به "انتخابات" پیشارو در آمریکا، فیلم هایی ساخته شده اند که تلاش شان "افشاگری" بر علیه دولت بوش و تأثیرگذاری در افکار عمومی به نفع حزب دمکرات و کاندید آن یعنی "جان کری" می باشد. گرچه به زعم سازندگان این فیلم ها، آثار آنها در جهت تقویت "جنبش ضد جنگ" ساخته شده است. پرسروصداترین این فیلم ها چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی، فیلمی بنام "فانهایت ۹/۱۱" می باشد که ساخته مایکل مور فیلمساز ترفیخواه آمریکائی ست.

این فیلم اصولاً به خاطر پایگاه اقتصادی - طبقاتی مایکل مور که خودش مخالف اساس نظم سرمایه داری نیست، اما در همان حال خواهان "اصلاح" این نظم سرتاپاگندیده، فاسد و ارتجاعی می باشد، تلاش می کند مردم را به همین امید واهی برای "سرتگونی" جورج بوش و جایگزینی او با جان کری، به میدان انتخابات بکشاند. او صراحتاً اعلام می دارد که کوشش اش این است تا جورج بوش که مایکل مور او را "رئیس جمهور قابلی" (Factitious) می نامد، برای بار دوم رئیس جمهور نشود.

مایکل مور با همین درک است که با مثال های جالب، نقش و تأثیر انحصارات بزرگ امپریالیستی در

سازماندهی اقتصاد و سیاست آمریکا را به شدت تقبیح می کند. البته او در همین حد متوقف می گردد. و به این ترتیب اساسی ترین مساله جامعه آمریکا یعنی حاکمیت مناسبات سرمایه داری به مثابه یک نظم اقتصادی - اجتماعی استثمارگرانه و گسترش نقش ضدخلقی و سلطه انحصارات امپریالیستی به عنوان نتیجه مستقیم این امر در زندگی صدها میلیون تن از کارگران و خلق های تحت ستم چه در داخل و چه در خارج از آمریکا، در آثار او بدون پاسخ باقی می ماند. این نوع نگرش همانی ست که بخش غالب جنبش "صدجانی شدن" نیز بدان دچار بوده و در نتیجه به خاطر ماهیت رفرمیستی خویش، قادر به ایجاد تأثیرات اساسی در زندگی توده ها نمی باشد.

البته به رغم ادعای مایکل مور مبنی بر عدم گرایش و تعلق او به هیچ حزب و جناحی، وی در پروسه گزینش کاندید ریاست جمهوری از جانب حزب دمکرات، از ژنرال "وسلی کلارک" برای کاندیداتوری این حزب حمایت می کرد. وسلی کلارک، همان ژنرالی ست که ارتش امپریالیستی آمریکا و ناتو، تحت فرماندهی او به آن همه جنایات در کوسوو در یوگسلاوی سابق، دست زد.

"فانهایت ۹/۱۱" بخشا حاوی همان فاکت هایی ست که مایکل مور چه در مصاحبه هایش و چه در کتاب اخیرش به نحو آشکار بر آنها دست

می گذارد تا نشان دهد که دولت جورج بوش از واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر اطلاع داشته است. مایکل مور با ارائه اسناد و شواهد افشاء شده مختلف بر این واقعیت تأکید می ورزد. "پیام فدائی" شماره ۶۱ حاوی مقاله ای است که در آن، هفت سؤالی که مایکل مور چه در کتابش و چه بعدها در مصاحبه هایش با طنز خاصی در ارتباط با واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر در مقابل جورج بوش قرار می داده و می دهد ترجمه شده اند. فیلم دیگر مایکل مور در همین زمینه، "آشکار شده" (Uncovered) و فیلم دیگرش "۹/۱۱" نام دارند.

فانهایت ۹/۱۱ در شرایط کنونی که بورژوازی غارتگر آمریکا تلاش می کند به دروغ مردم آمریکا را حامی و مدافع سیاست جهانی اش جلوه دهد معیار بالارزشی برای سنجش گرایش سیاسی مردم آمریکا می باشد.

این فیلم از روزهای آخر ماه جون تاکنون در آمریکا بیش از صد میلیون دلار درآمد داشته که نشان از استقبال وسیع مردم از آن دارد. این مبلغ برای یک فیلم مستند (آنهم سیاسی) در تاریخ آمریکا بی سابقه بوده است. در واقع استقبال شمار زیادی از مردم آمریکا از این فیلم به خوبی نشان می دهد که درصد بالائی از مردم آمریکا گرایش ضدجنگ پیدا کرده و خواهان دانستن حقایق در باره انگیزه ها و اهداف ضدخلقی دولت امپریالیستی آمریکا می باشند. به

علاوه، او نشان می دهد که بر خلاف ادعاهای دولت، مردم آمریکا چندان هم "سیاست زده" نیستند. اما آنچه بخش بزرگی از آنها بدان اعتماد و اطمینان ندارند، همانا سیاست های دولت و وعده و وعیدهای دروغین دولتمردان آمریکاست. دولتی که بیل کلینتون در سخنرانی اش در کنوانسیون حزب دمکرات، فریبکارانه برای کسب حمایت مردم آمریکا از این حزب در انتخابات جاری آنرا حامی منافع "یک درصد" از مردم آمریکا خواند و با طنزی فریبکارانه ضمن آنکه خود را نیز یکی از آن یک درصدی ها قلمداد کرد گفت: "من هم حالا جزء آن یک درصد شده ام که صاحب ثروت اند و فوائد سیاست دولت بوش و جمهوریخواهان در وضع قانون معافیت مالیاتی نصیب من هم شده است. من تنها زحمتی که کشیدم این بود که پاکت نامه ای را که یک چک چند هزار دلاری درونش بود، باز کردم". آری کلینتون دیگر نگفت که دولت در دوران ریاست جمهوری خود او و حزب اش یعنی دمکرات ها همواره سیاست هائی از این نوع در حمایت از منافع سرمایه داران آمریکائی و بر علیه کارگران و محرومین آمریکائی را پیش می برد. او دیگر نگفت که در دوران ریاست جمهوری خود او بسیاری از دستاوردهای مبارزاتی کارگران و ستمکشان آمریکا (به ویژه در زمینه خدمات اجتماعی) با یک امضای ایشان تقریباً به نابودی کشیده شدند.

از طریق رجوع و تأکید بر این گونه اعمال چه در دوران کلینتون و چه آنچه خود کلینتون در باره دولت جورج بوش مطرح نمود و اعمال روزمره این دولت - نه تنها در آمریکا بلکه در تمام جهان - است که می توان و باید به مردم نشان داد که برخلاف آنچه بورژوازی می خواهد به



## سودجویی سرمایه داران و بیماری BSE در کانادا

از تابستان ۲۰۰۳ تاکنون، شیوع بیماری گاوی (BSE مخفف Bovine Spongiform Encephalopathy در کانادا منجر به ورشکستگی چندین دامداری کوچک و در مقابل، میلیونر شدن سهامداران شرکت های بزرگ بسته بندی شده است.

بعد از کشف یک نمونه از این بیماری در تابستان گذشته در مزرعه ای در استان آلبرتا، بلافاصله صادرات گوشت کانادا به کشورهای دیگر متوقف شد. بنابراین دامداران مجبور شدند که گوشت های تولیدی را تقریباً به نصف قیمت گذشته، به شرکت های بسته بندی بفروشند.

با اینکه این بیماری از طریق مصرف گوشت گاو به انسان منتقل شده و حتی گاهی موجب مرگ بیمار می شود، سیاستمداران و دولت کانادا با تحریک احساسات ملی مردم و تشویق آنها به خرید گوشت کانادایی، نشان دادند که ابدأ سلامت و بهداشت مردم برایشان اهمیت ندارد. این تبلیغات منجر به ۵ درصد افزایش در مصرف گوشت گاو (نسبت به سال گذشته) شد. با اینکه مصرف گوشت گاو افزایش یافت و در عین حال قیمت آن برای مصرف کننده نیز ثابت مانده بود، به دلیل کاهش قیمت دام زنده، دامداران با ۳۴ درصد کاهش درآمد مواجه شدند. سود ناشی از اختلاف قیمت دام زنده و گوشت بسته بندی شده، به جیب سرمایه داران بزرگ شرکت های بسته بندی سرازیر شد.

استاندار دست راستی استان آلبرتا، رالف کلاین، که در قطع خدمات اجتماعی و همچنین در خصوصی سازی و کاهش مالیات سرمایه داران سرآمد سیاستمداران کانادا است، در مخالفت با اعتراض مردم و دامداران، از شرکت های بسته بندی حمایت کرده و سوده های بی رویه آنها را مشروع خواند. او سود سرشار سرمایه داران را در شرایط شیوع بیماری BSE نتیجه طبیعی قوانین عرضه و تقاضا در بازار آزاد خواند.

با اینکه اخیراً گزارشاتی مبنی بر افزایش مجدد ریسک ابتلا به بیماری BSE منتشر شده است، دولت های سرمایه داری و امپریالیستی که تنها هدف شان حفظ و افزایش سود سرمایه داران می باشد برای جلوگیری از گسترش این بیماری هیچ اقدامی نکرده اند. ■

پوست هستند" به شرکت در انتخابات "بسیار حیاتی" برای "پس گرفتن آمریکا" گفت: "من هم در گفتگوهایم با جان کری به این نتیجه رسیده ام که او هرگز آنطوریکه جورج بوش به جنگ علیه عراق دست زد ما را وارد جنگ نمی کند. او کسی است که خودش در جنگی (ویتنام) شرکت کرده و چند گلوله هم خورده است" (نقل قول های بالا همگی از سخنان مور در کنفرانس فوق الذکر در شهر بوسطن است که هم زمان با کنگره حزب دمکرات برگزار می شد). او در همین سخنرانی در باب حزب دمکرات گفت: "حزب دمکرات کنونی، حزب چهار سال پیش نیست. حتی ال گور هم متحول شده است. چهار سال پیش ال گور مانع از فعالیت کلینتون به نفع خودش در آن انتخابات شد ولی جان کری و حزب امروز چنین فکر نمی کنند".

اگر این حرف ها از جانب مایکل مور صرفاً به مثابه یک فیلم ساز بیان می شد چندان اهمیتی نداشت ولی اهمیت توجه به این حرف ها از آنجاست که این گونه سخنان جزئی از کارزار تبلیغاتی بخشی از بورژوازی امپریالیستی آمریکا و یا حتی بیانگر جهت سیاست عموم طبقه حاکم در شرایط حاضر است. اهمیت توجه به این سخنان از آنجائی است که با توجه به مجموع شرایطی که بورژوازی آمریکا - چه در رابطه با سیاست جهانی اش و از جمله در عراق و چه در زمینه بحران اقتصادی - در آن گرفتار آمده، حزب دمکرات می کوشد نقش "ناجی" و "قهرمان" کارگران و زحمتکشان آمریکا و به طور اخص کارگران و تپی دستان سیاه پوست را بازی کند. به سخنان وزیر کار آمریکا در دور اول ریاست جمهوری کلینتون در همین کنفرانس توجه کنید.

ما بقبولاند دولت امریکا، دولت همگان نبوده، بلکه وسیله سیادت طبقاتی یک طبقه معین و در دوران حاضر ابزار سیادت بورژوازی امپریالیستی و وابستگان اش در سراسر جهان است و مادام که مناسبات سرمایه داری در آمریکا حاکم است، چنین خواهد بود. مادام که مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکم باشد دولت در همه عرصه های اقتصادی، سیاسی و ... حافظ منافع بورژوازی و بر علیه منافع کارگران و زحمتکشان خواهد بود. کلینتون ها، کندی ها، کری ها، ادواردزها جهت بهرمنند شدن از ناراضیاتی بخش بزرگی از کارگران و محرومین آمریکا و سوار شدن بر جنبش ضدجنگ است که از این گونه نطق ها ارائه داده و از وجود "دو آمریکای متمایز از هم" در کشور آمریکا سخن می گویند.

مایکل مور که در کنوانسیون حزب دمکرات در شهر بوسطن شرکت داشت، یکی از سخنرانان کنفرانسی به نام "آمریکا را پس می گیریم" بود که در همان زمان برگزار می شد. مایکل مور گفت وقتی از او سوال می شود چه فرقی میان جورج بوش و جان کری موجود است، آنهم در شرایطی که همه می دانند جان کری، خود یکی از اعضای سنا است که همگی رأی مثبت به جنگ و اشغال عراق دادند، جواب خواهد داد که "جان کری هم مثل آن هفتاد و هشت درصد مردم آمریکا که فریب دروغ های جورج دبلیو بوش را خوردند!!" می باشد. او ادامه داد "آیا ما می توانیم مردمی که آن زمان از جنگ دفاع می کردند و حال عوض شده اند را سرزنش کنیم و مقصرشان بدانیم".

او برای توجیه این حرف خود و ترغیب به قول خودش آن "۵۰ درصدی که هرگز در انتخابات شرکت نمی کنند" و عمدتاً هم "سیاه

( ادامه مطلب در صفحه ۱۱ )

## نگاهی به فیلم فارنهایت ۱۱/۹ فیلمی از مایکل مور

نادر ثانی

مدتی است که با فیلم هایی که "مایکل مور داشته آشنایی دارم. نخستین باری که با او و با کارهای او آشنا شدم زمانی بود که بخش نخست سریالی را که او در مورد زندگی در ایالات متحده آمریکا تهیه کرده بود و در تلویزیون سوند به نمایش درآمد، دیدم. پس از آن فیلم "راجر و من Roger and me" را دیدم و سپس پیش از اینکه فیلم "بولینگ برای کلمباین Bowling for Columbine" را که جایزه اسکار بهترین فیلم مستند در سال ۲۰۰۳ را به خود اختصاص داد ببینم، چند مقاله و دو کتاب از او را خوانده و سخنرانی سرشار از انرژی او را در مراسم پخش جایزه اسکار دیده بودم. اکنون نوبت آن بود که آخرین فیلم تهیه شده به وسیله او را که سر و صدای بسیاری در ایالات متحده و در اروپا به پا کرده است، می‌دیدم. سخن از فیلم "فارنهایت ۱۱/۹ Fahrenheit 9:11" است. فیلمی که در فستیوال فیلم کان امسال از آن استقبال فراوان شد و در ایالات متحده آمریکا تلاش بسیار شد تا از به اکران درآمدنش جلوگیری به عمل آید. فیلمی که پس از حل مشکلات بسیار به هر حال به روی اکران آمد و مورد استقبال بسیار قرار گرفت. بخش عمده کارهای فیلم "فارنهایت ۱۱/۹"، فیلمنامه، کارگردانی و تهیه، به وسیله خود مایکل مور به انجام رسیده است. باید گفت که هدف مایکل مور (که این فیلم را در نیمه دوم سال ۲۰۰۳ و نیمه اول سال ۲۰۰۴ پرداخته و ساخته است) مشخص می‌باشد: باید تمامی توان را به کار گرفت تا سدی در راه انتخاب مجدد "جورج بوش George Bush" به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا ایجاد نمود. اینروزها او در این راه تنها نیست. هنرمندان بسیار دیگری از جمله "بروس اسپرینگستین Bruce Springsteen" و گروه "ریم R.E.M." با عرضه کارهای گوناگون و از جمله برگزاری کنسرت هایی در گوشه و کنار ایالات متحده برای رسیدن به این هدف یعنی عدم انتخاب مجدد جورج بوش گام برمی‌دارند.

اما فیلم "فارنهایت ۱۱/۹" در چه موردی است؟ فیلم با پخش خبرهایی از انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۰ آغاز می‌شود، انتخاباتی که گمان می‌رفت به سود "ال گور Al Gore"

معاون ریاست جمهور کشور و کاندید دمکرات ها به پایان برسد، اما ناگاه با اعلام نتایج غیرمترقبه‌ای از فلوریدا (ایالتی که برادر جورج بوش فرماندار آن است) و تأیید پایانی نتایج این انتخابات به وسیله دادگاه عالی کشور (که بسیاری از اعضای آن به‌وسیله جورج بوش پدر و رونالد ریگان به مقام خود متمصب شده‌اند) مقام ریاست جمهوری به جورج بوش داده شد. مایکل مور سپس در مورد ۸ ماه نخست ریاست جمهوری جورج بوش گزارشی می‌دهد که به موجب آن جورج بوش بخش بزرگی از این مدت را در مرخصی به سر می‌برد. سپس نوبت به رویداد ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن می‌رسد. مایکل مور نشان می‌دهد که جورج بوش پدر و پسر، دیک چینی و بسیاری دیگر از قدرتمندان امروز آمریکا به شرکت های نفتی و افراد بانفوذ عربستان سعودی (از جمله خانواده بن‌لادن) وابسته بوده و شاید درست از اینروست که بلافاصله پس از رویداد ۱۱ سپتامبر و شرایط بسته بودن فرودگاه‌های آمریکا، بخش بزرگی از خانواده بن‌لادن که در ایالات متحده به سر می‌بردند با کمک کاخ سفید، سفارت عربستان سعودی و اف‌بی‌آی از کشور خارج شدند.

مایکل مور سپس به جنگ های خانمان‌برانداز ایالات متحده آمریکا بر علیه افغانستان و عراق پرداخته و نتیجه می‌گیرد که هدف هیچیک از این جنگ ها آنچه که ادعا می‌شد و یا می‌شود (نابود کردن القاعده و افراد با نفوذ آن در افغانستان و یا پیدا کردن و نابود کردن سلاح‌های مخرب جمعی در عراق) نبوده و هدف تنها بالا بردن سود کمپانی های نفتی می‌باشد. در این راه مایکل مور مدارک بسیاری عرضه می‌دارد و می‌خواهد با این واقعیات به توده‌ها نشان دهد که نمی‌توان به جورج بوش، افراد پیرامون او و آنچه که آنها می‌گویند اعتماد کرد. مور نشان می‌دهد که ایان از هر کس و هر امکان که بتوانند به سود خود استفاده کرده و توشه خود را پربارتر کرده و از این‌رو نمی‌توانند، بخصوص به مثابه یک رئیس‌جمهور مورد اعتماد قرار بگیرند.

مور در این فیلم خود (مانند کتاب های خود) به افراد پیرامون جورج بوش و شرکت های پیرامونی او و افراد پیرامونی اشاره کرده و نشان می‌دهد که این افراد، کاستی بخصوص در ایالات متحده به وجود آورده و با استفاده از تمامی امکانات خود در کار حفظ کاست یادشده و منافع حاصل از وجود آن، می‌باشند.

پیش از اینکه فیلم را ببینم اطلاعاتی کافی در مورد مایکل مور داشتم. می‌دانستم که او فردی "چیپی" و رادیکال نیست و تجزیه و تحلیلی طبقاتی از آنچه عرضه می‌کند به دست نمی‌دهد اما نام فیلم انتظاری بسیار در من به وجود آورده بود. نام فیلم با گذار از رویداد ۱۱ سپتامبر و با استفاده از نام کتاب و فیلم "فارنهایت ۴۵۱" گرفته شده بود. در فیلم و کتاب یاد شده گفته می‌شود که ۴۵۱ درجه فارنهایت (تقریباً ۲۳۳ درجه سانتیگراد) دمایی است که در آن کاغذ سوخته و نابود می‌شود و از این‌رو موضوع "فارنهایت ۴۵۱" در مورد جامعه‌ای تمامیت‌گرا است که در آن کتاب ها را نابود می‌کنند تا کسی آگاه نشود. بر این گمان بودم که

فیلم بیش از هر چیز به ایالات متحده آمریکا پس از رویداد ۱۱ سپتامبر و قوانینی که با سوءاستفاده از این رویداد در این کشور به تصویب رسیدند و سدهای بسیاری که در راه آزادی های فردی و گروهی ایجاد شده است، افراد بسیاری که در آمریکا، افغانستان، عراق و کشورهای دیگر به اسارت درآمده و به زندان انداخته شده و یا بسیاری از امکانات خود را از دست داده‌اند خواهد پرداخت، اما متأسفانه اشتباه می‌کردم. هدف تنها نشان دادن "نامناسب" بودن جورج بوش است و نه چیز دیگر. در فیلم حتی به اندازه ضروری به این امر که دمکرات ها (و حتی کاندید ریاست جمهوری آنها، کری) در بیشتر موارد از بوش و خواسته‌های او حمایت کرده‌اند پرداخته نشده است.

مایکل مور همواره تلاش می‌کند که با استفاده از سلاح شوخی و مزاح حقایق تلخ را به شکلی مناسب به بینندگان فیلم ها و خوانندگان کتاب هایش عرضه نماید اما در برخی از موارد این امر بیش از اندازه لازم بوده و شکلی نامناسب به خود می‌گیرد. در "فارنهایت ۹/۱۱" مایکل مور زمانیکه می‌خواهد "متحدان" ایالات متحده آمریکا در جنگ بر علیه عراق را برشمرد و نشان دهد که ایان جز "متحدانی کاغذی" نمی‌باشند، به گونه‌ای برخی از این کشورها را عرضه می‌کند که این معرفی متحدان و در واقع افشای قدرتمندان آمریکایی متأسفانه جلوه‌ای تژادپرستانه به خود می‌گیرد.

مایکل مور در بخش دوم فیلم، زمانیکه فیلم به جنگ های افغانستان و عراق می‌پردازد، با توان بالای فیلم‌سازانه خود تئوری خود را که این جنگ ها تنها به دلیل وجود گروهی در کاخ سفید که دچار فساد مالی بوده و جویای سود هر چه بیشتری می‌باشند، عرضه می‌دارد. در اینجا نقش و نیاز سیستم سرمایه‌داری جهانی به جنگ و غارتگری به کل به دست فراموشی سپرده شده و گویا بار دیگر "سرمایه‌داران خوب" از "سرمایه‌داران بد" جدا می‌شوند. بدیهتاً دلیل این امر از سویی خواست مایکل مور برای اینکه فیلم اش مورد قبول و پسند بخش بزرگی از توده‌های آمریکایی قرار بگیرد و از سوی دیگر وابستگی طبقاتی مایکل مور می‌باشد.

زمانیکه صحبت از جنگ آمریکا در افغانستان است این گمان به بیننده القاء می‌شود که اگر خواست کاخ سفید نابود کردن القاعده و افراد پرقدرت این جریان و از جمله اسامه بن‌لادن بود باید بمباران ها شدیدتر و پرادمنه‌تر به عمل درمی‌آمدند! گویا این واقعیت که چنین بمباران هایی بدون شک به کشته شدن افراد بیگناه بسیار بیشتری منجر می‌گردید مورد توجه آقای مور نبوده است!

مور در این فیلم به خوبی نشان می‌دهد که طالبان، القاعده، اسامه بن‌لادن و مصادم حسین همگی توان و قدرت خود را مدیون ایالات متحده آمریکا و متحدان آن از جمله عربستان سعودی هستند و تمامی اینها خود به وسیله ایالات متحده به وجود آمده و یا ادامه قدرت خود را مدیون حمایت این کشور می‌باشند. اما مور "فراموش می‌کند" نشان دهد که این حمایت ها تنها در





دوران رؤسای جمهور، جمهوریخواه به عمل درنیامده و در دوران دمکرات ها، از روزولت گرفته تا کلینتون هم در دستور کار بوده است. بنابراین نمی توان تمامی "بدی" عملکرد ایالات متحده را تنها در دوران بوش ها و در ماهیت فساد مالی آنان و همکاران آنان جستجو نمود!

"فارنهایت ۱۱/۹" با شدت تمام بر بوش و دستگاه جهنمی او می تازد اما نه تنها فیلمی انقلابی و یا مترقی نیست که در اینجا و آنجا نیز نشان از سرشت محافظه کارانه خود دارد. در این فیلم ایالات متحده آمریکا مظهر آزادی قلمداد شده و گفته می شود که سرشت واقعی کشور به گونه ای است که ارتش آن برای گسترش آزادی و دفاع از آن به کار گرفته می شود! و جالب اینجاست که مور نشان می دهد که تمامی آنچه ارتش آمریکا برای ادامه فعالیت خود لازم دارد، هم از نظر مادی و هم از نظر انسانی، بر دوش توده های محروم آمریکایی قرار داده شده است. این نه فرزندان ثروتمندان و نمایندگان مجالس آمریکا که فرزندان توده های محروم هستند که به جبهه های جنگ فرستاده شده، مجروح شده و کشته می شوند. مور در فیلم به شکلی مزاح گونه به این موضوع اشاره کرده و می گوید: "آنها جان خود را عرضه می دارند تا ما آزاد باشیم و زمانی که از جبهه برمی گردند آنچه از ما می خواهند آن است که بار دیگر، اگر نیازی واقعی وجود نداشته باشد، آنان را به جبهه های دیگر گسیل نکنیم!" و نتیجه می گیرد که به قدرتمندان امروز ایالات متحده که جنگ را نه برای پیروزی که برای ادامه آن می خواهند نمی توان اعتماد نمود. اما آنچه که در عوض به افرادی که به جبهه ها فرستاده می شوند، داده می شود چیست؟ پولی ناچیز، عدم تعادل روحی و وجدانی ناسالم. مور به موردی اشاره می کند که از پولی که ارتش ایالات متحده آمریکا به عنوان حقوق ماهانه سرباز کشته شده به خانواده او داده بودند حقوق ۵ روز آخر ماه کم شده بود، چرا که سرباز یادشده پیش از پایان ماه کشته شده و ۵ روز آخر را کار نکرده بوده است!

مایکل مور برای نشان دادن حقانیت نظرات خود و دلایلی که برای بیرون انداختن بوش از کاخ سفید عرضه می دارد، اساساً از تحریک احساسات توده های آمریکایی استفاده می کند و خبری از تجزیه و تحلیل واقعیات موجود در میان نیست. شاید واقعیت آن است که مایکل مور به خوبی می داند که هر گونه تجزیه و تحلیل در مورد سال های قدرت بوش به ناچار باید به تجزیه و تحلیل سیستم اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا منجر شده و نشان دهنده عدم حقانیت نه تنها بوش و یاران او، که سیستم موجود در تمامیت آن باشد.

مایکل موفق شده است در "فارنهایت ۱۱/۹" نقاب از چهره بخشی از قدرتمندان موجود در ایالات متحده، شغال هایی ناپاک و پلید، کنار زده و چهره کثیف آنان را به همگان نشان دهد. اما او نخواسته تا این نقابداری را به بخش بزرگتری تعمیم داده و چهره سگان زرد به مثابه برادران همین شغال ها را نیز افشاء نماید.

در پایان، مایکل مور فیلم اش را نه تنها به دو سرباز مشخص آمریکایی و دیگر سربازان آمریکایی از ناحیه "فلینت" در این کشور که در جنگ نابرابر در عراق کشته شده اند، که به تمامی ۲۹۷۳ نفری که در رویداد ۱۱ سپتامبر جان خود را از دست دادند و فراتر از این به تمامی بی شمار هزاران افرادی که در افغانستان و عراق به مثابه نتیجه ای از جنگ ایالات متحده بر علیه این کشورها، جان خود را از دست داده اند تقدیم کرده است و این خود عملی جالب و در این دوران بدیهتاً "غیرآمریکایی" می باشد.

دیدن این فیلم را با وجود تمامی نقایص آن به خواننده این سطور توصیه می کنم چرا که دستکم تصویری هر چند ناقص، اما به هر حال گویا، از قدرتمندان امروز کاخ سفید عرضه می دارد. ■

● کارگران شرکت "مهران موج" همدان طی نامه ای به خانه کارگر این شهر شکایت کردند که کارفرمای آنها در سال ۸۱، سی هزار تومان، در سال ۸۲، چهل هزار تومان و در سال ۸۳، شصت هزار تومان دستمزد برای آنها در نظر گرفته که از حداقل دستمزد رسمی کمتر بوده و تازه علیرغم این کمی دستمزد عیدی و بقیه مزایای قانونی نیز به آنها پرداخت نشده است.

● ابطی از مشاوران خاتمی در مورد مقابله مقامات قضائی با سایت های اینترنتی گفت: "با جامعه اینترنتی مثل خانه های تیمی و چریکی برخورد کردن نهایت ناآشنائی به واقعیت این مجموعه است."

### کاریکاتور دمکراسی در...

( بقیه از صفحه ۱۸ )

این اقدام دولت آمریکا یک هفته قبل از نشست بزرگی از فعالین ضدجنگ و ضدگلوبالیزاسیون در لندن صورت گرفت.

سایت اصلی که مورد حمله قرار گرفت، Indymedia نام دارد که در سال ۱۹۹۹، برای تحت پوشش قرار دادن گزارشات زنده تظاهرات ضدگلوبالیزاسیون در سیاتل، تأسیس شد. این سایت به تدریج به شبکه ای متشکل از ۱۴۰ صفحه سیاسی تبدیل شد که در کشورهای مختلف ایجاد شده و به هم متصل شدند. این شبکه تا کنون بارها از جانب نیوفاشیست ها، اف-بی-آی، و بسیاری از رژیم ها و دولت های امپریالیستی تهدید شده اند. ■

## کاهش بودجه بیمارستان های کانادا و رشد سوپر باکتری های مرگ زا

طبق گزارشات مندرج در مجلات پزشکی کانادا، کاهش بودجه بیمارستان های کانادا موجب کاهش تعداد پرسنل، بالا رفتن میزان آلودگی های میکروبی و قارچی، و در نتیجه افزایش مرگ و میر در اثر آلودگی به باکتری C.Difficile در بیمارستان ها شده است. این باکتری معمولاً در روده افراد مسنی رشد میکند که به دلیل ابتلا به بیماری های عفونی مجبور به مصرف آنتی بیوتیک و بستری شدن در بیمارستان هستند. مصرف آنتی بیوتیک موجب از بین رفتن باکتری های مفید روده و در نتیجه مساعد شدن شرایط رشد C.Difficile می شود. این باکتری در مقابل اغلب آنتی بیوتیک ها مقاوم است و به همین دلیل به سوپر باکتری مشهور است. میزان ابتلا به این باکتری تصاعدی بوده و به عنوان مثال در مونترال از ۱۶۹ نفر در سال ۱۹۹۲ به ۲۴۴ در سال ۲۰۰۲، و به ۳۹۰ نفر در سال ۲۰۰۳ و ۳۲۵ نفر در شش ماه اول سال ۲۰۰۴ رسیده است.

دولت کانادا هشدارهای دکترها را در مورد این بیماری و ضرورت تخصیص منابع مالی لازم برای مقابله با این بیماری نادیده گرفته و همچنان به کاهش بودجه بیمارستان ها ادامه می دهد. دکترها و پژوهشگران اعلام کرده اند که افزایش ابتلا به این بیماری رابطه مستقیمی با کاهش بودجه بیمارستان ها، کاهش تعداد پرسنل، تراکم بیماران و در نتیجه استفاده مشترک از توالت ها، کاهش وسایل و خدمات بهداشتی، و اخراج کارکنان بیمارستان ها دارد. زدودن این میکروب از دست و از سطوح بیمارستان و همچنین از وسایل پزشکی بسیار مشکل است.

گسترش بیماری کشنده "سارز" در تورنتو نیز رابطه مستقیمی با کاهش بودجه بیمارستان ها داشت. اغلب کسانی که در اثر بیماری سارز درگذشتند، یا از کارکنان بیمارستان ها بودند و یا به دلایل مختلف در بیمارستان بستری شده بودند. ■

## گزارشی از

## مراسم بزرگداشت خاطره

## قربانیان فاجعه قتل عام

## زندانیان سیاسی سال ۶۷

(در لندن - انگلستان)

در شانزدهمین سالگرد قتل عام هزاران تن از زندانیان سیاسی قهرمان توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی، بعدازظهر روز شنبه ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۴ مراسم یادمان ارزنده و بیادماندنی ای در شهر لندن برگزار شد. در آغاز مراسم، یک دقیقه سکوت به یاد تمامی جانباختگان راه آزادی و عدالت اجتماعی اعلام شد. پس از آن گروه رقص جوانان گرد از مرکز "توخوم" (بذر - هسته) به هنرنمایی پرداخته و مجموعه ای از رقص های زیبای گردی را به نمایش گذاردند. در ادامه مراسم، مطلب کوتاهی به نام "ستارگان هرگز خاموش نخواهند شد!" به سمع شرکت کنندگان رسید. این مطلب سخنرانی کوتاه و زیبای

فرزند یکی از قربانیان قتل عام سال ۶۷ در وصف آرمان های انقلابی و شخصیت مبارزاتی مادرش بود.

بخش بعدی برنامه به سخنان رفقا ستاره و محمد از بازماندگان قتل عام سال ۶۷ اختصاص داشت. ستاره و محمد هر یک گوشه هایی از خاطرات و تجارب مستقیم خویش در شرایط طاقت فرسا و توصیف ناپذیر سیاهچال های جمهوری اسلامی و نمونه های تکان دهنده ای از ابعاد جنایات مزدوران این رژیم را در آن سال ها در اختیار حضار گذاردند. سخنان این دو رفیق پژواک فریاد رسای هزاران انسان کمونیست و مبارزی بود که با زندگی و مرگ خویش سلطه دژخیمان جمهوری اسلامی را در آن سال ها حتی در سیاهچال های قرون وسطایی اش به مصاف طلبیدند. به دنبال این برنامه پیام هایی از سوی سازماندهندگان مراسم یادمان قتل عام سال ۶۷ قرائت شد.

در بخش دوم برنامه ابتدا شعری با نام "اون تو که بودی" توسط علاءالدین به سمع حضار رسید. این شعر ترجمه فارسی یک شعر ترکی بود که خطاب به یکی از زندانیان سیاسی ترکیه سروده شده بود.

برنامه بزرگداشت یاد زندانیان سیاسی قهرمان با مجموعه ای از اشعار زیبای فارسی و ترکی حسن جداری ادامه یافت و در انتها نیز هنرمند مبارز

ترک "سرهاآت آریجان تونج" به صحنه آمد و با صدای گرم و نوای گیتارش چند ترانه سرود انقلابی را در وصف مبارزات مردم برعلیه استثمار و سرکوب اجرا کرد که به شدت مورد استقبال حاضرین قرار گرفت.

برنامه فوق با یک دقیقه کف زدن به یاد جاوید تمامی کمونیست ها و مبارزینی که در جریان قتل عام سال ۶۷ توسط رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی جان باختند به پایان رسید. ضمناً سازمان ها و جریانات زیر به مناسبت شانزدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی با ارسال پیام هائی به برگزارکنندگان این مراسم، همبستگی خود را با کارگران و خلق های محروم ایران ابراز نمودند: کاراپاتان - سازمان دفاع از زندانیان سیاسی و حقوق بشر در فیلیپین، سازمان دفاع از زندانیان سیاسی پارتیزان و خانواده هایشان در ترکیه، سازمان دفاع از زندانیان سیاسی در خاک فلسطین اشغالی، کمیته مبارزه برای زندانیان سیاسی در ایرلند.

مراسم بزرگداشت یاد قربانیان فاجعه قتل عام سال ۶۷ توسط سازمان دمکراتیک و ضدامپریالیستی ایرانیان در انگلستان، کمیته زنان کانون ایرانیان لندن، سازمان زنان ۸ مارس و فعالین چریکهای فدایی خلق ایران برگزار شد. ■

اعتصاب غذا و خودکشی  
پناهندگان در زندان های  
انگلیس

پناه جویانی که برای مدت طولانی در زندان های انگلیس بازداشت شده و از آینده خود بی اطلاع می مانند، به انواع بیماری های روانی و افسردگی مبتلا شده و گاه دست به خودکشی می زنند. دولت انگلیس به جای اینکه سریعتر به پرونده های این پناه جویان رسیدگی کند، آنها را در صورت اعتراض به شرایط نامساعد زندان به زندان هایی به مراتب بدتر و بسیار دورافتاده منتقل می کند. در نتیجه هر ساله تعداد خودکشی ها در زندان های انگلیس رو به افزایش است.

در ۱۹ جولای ۲۰۰۴ یکی از پناه جویان در بازداشتگاه Harmondsworth با دار زدن خویش خودکشی کرد. خودکشی این پناه جوی ۳۱ ساله اوکراینی منجر به اوج گیری اعتراضات و ناآرامی هایی در بازداشتگاه مزبور و در نتیجه فرستادن بیش از ۱۰۰ نفر از پناه جویان زندانی معترض به دیگر زندان ها شد. یکی از این پناه جویان مرد جوان ۲۳ ساله ویتنامی الاصل به نام تانگ وانگ (Tung)

مراسم یادمان  
کشتار زندانیان سیاسی  
در سال ۶۷

(در تورنتو - کانادا)

در تاریخ دوم اکتبر، با همکاری فعالین چفخا، کانون اندیشه و هنر و جمعی از فعالین چپ و کمونیست، مراسمی در بزرگداشت یاد زندانیان سیاسی که در قتل عام سال ۶۷ جان باختند در تورنتوی کانادا برگزار شد.

در این مراسم که در سالن کتابخانه "نورت یورک" برگزار گشت، علاوه بر قرائت پیام چفخا به مناسبت سالگرد فاجعه قتل عام سال ۶۷، سخنرانی ای در باب تاریخ قتل عام های سیاسی ایراد شد. مراسم فوق با برنامه های هنری ادامه یافت که با استقبال حاضرین روبرو گردید.

Wang بود. اما انتقال به بازداشتگاهی دورافتاده در جنوب اسکاتلند (زندان Dungavel)، تانگ وانگ را که قرار بود به آلمان دیپورت شود بیش از پیش به بیماری افسردگی کشاند. تانگ در بازداشتگاه جدید خودکشی کرد. این زندان در سال ۲۰۰۲ نیز شاهد خودکشی پناه جوی جوان دیگری بود که با فرو کردن میله ای آهنی به داخل شکم خود قصد

پایان دادن به مرگ تدریجی خویش در "دانگاول" را داشت. "جان اوگاچاکو" نیز پناه جوی ۲۷ ساله نیجریایی است که بارها نسبت به شرایط زندان "دانگاول" که منجر به خودکشی تانگ وانگ شد، اعتراض کرده بود. در نتیجه او را به زندان دیگری به نام Greenock منتقل کردند. "جان اوگاچو" که در نیجریه شاهد به قتل رسیدن پدر و مادر و خواهرش بوده است، از افسردگی شدید رنج می برد و بارها اقدام به خودکشی کرده است.

پناه جوی دیگری نیز به نام "سارا ریچاردز"، بعد از اینکه در مورد شرایطی که منجر به خودکشی در زندان "دانگاول" می شود با خبرنگاران گفتگو کرد، به زندان Comton Vale منتقل شد.

در حال حاضر نیز تعداد زیادی از پناه جویان مثل "آندره آلیو" در زندان "گرینوک"، در اعتراض به شرایط ناگوار زندان های انگلیس دهان خود را دوخته و در اعتصاب غذا به سر می برند. ■

## اوضاع سیاسی در آمریکا

(بقیه از صفحه ۷)

او در زمینه اوضاع اقتصادی آمریکا گفت: "رکود اقتصادی آن طور که دولت بوش می گوید پایان نیافته و میلیون ها کارگر آمریکائی به خاطر اینکه مدت ها در جستجوی کار بوده اند و کاری به دست نیآورده اند ناامید گردیده و دیگر در جستجوی کار نیستند". رابرت رایش "در ادامه، البته با تکرار اینکه او قصدش به راه انداختن "جنگ طبقاتی" نیست، علت بحران را "طرز سازماندهی اقتصاد و سوء مدیریت دولت بوش" دانست. آقای رابرت رایش بعد از تأکید بر سخنان فریبکارانه "جان ادواردز" مبنی بر "وجود دو آمریکا در ایالات متحده، آمریکای صاحب همه چیز (داراها) و آمریکای مالک هیچ چیز (کارگران و تبهی دستان)" به مقایسه شرایط کار و زندگی کارگران و محرومین آمریکا با "شرایط قرن نوزده" پرداخت. او صد البته تأکید کرد که مخالف سرمایه داران نیست و دعا کرد "خدا به آنها بیشتر بدهد". اما ایشان که خوب می دانست در این لحظه نقش اش اساسا تلاش برای تحمیق هر چه بیشتر کارگران و زحمتکشان و کسب رأی آنها برای جان کری است به آنها گفت: "من می دانم که شما که اکنون با مشکلات مالی تان تنها نشسته اید و خود را و خصوصیات فردی خود را مقصر وضع می دانید. باور کنید شما تنها نیستید، میلیونها آمریکائی امروز شرایط مشابه مالی شما را دارند." (!!!) او برای اجرای مأموریت اش در فریبکاری، با وعده ای مردم پسندانه عنوان کرد که "اگر جان کری به مقام ریاست جمهوری برسد" دردهای شما حل می شود!!

وظیفه فعالین سیاسی جدی در آمریکا در شرایط ناراضی مردم از اوضاع و دولت بوش این است که در لحظه کنونی آنها نه تنها باید افشاگر همه جانبه سیاست های ضدخلقی دولت بوش باشند، بلکه باید نقاب از چهره دغلكار حزب دمكرات و خطر آن برای جنبش اعتراضی مردم و ضدجنگ بر دارند. به ویژه آنکه اگر ما به تاکتیکی که از جانب جمهوریخواهان در شرایط وخیم تر شدن اوضاع کاری و زندگی اکثریت مردم آمریکا و توجه رو به رشد آنها به سیاست، اتخاذ شده است خوب توجه کنیم می بینیم که جمهوریخواهان آمریکا با وقاحت تمام و به دروغ جار می زنند که "حزب دمكرات جنگ طبقاتی را دامن می زند". حزب جمهوریخواه این دروغ بزرگ را بیشرمانه بر دهان بسیاری از کارگران و تبهی دستان آمریکا انداخته که "دمكرات ها کامی هستند" ("کامی" یعنی کمونیست). آنها با تبلیغات ضدکمونیستی خود می کوشند تا مردم و به خصوص کارگران و تبهی دستان مذهبی را فریب دهند. به موضوع "فارنهایت ۹/۱۱" برگردیم.

همانطوریکه در فوق گفته شد، این حقیقت که تعداد چشمگیری از مردم پرشور در سراسر آمریکا در سینماهای این کشور با اشتیاق به دیدن فیلم فوق می نشینند بدون تردید نشانگر آن است که شمار مخالفین دولت بوش و سیاست جنگ و میلیتاریسم آمریکا و در یک کلام شمار مخالفین استراتژی جهانی امپریالیسم آمریکا به نحوی فزاینده در حال رشد است. پیدا نشدن سلاح های کشتار دسته جمعی در عراق، دروغین بودن وجود رابطه میان القاعده و صدام، وجود یک مقاومت رو به رشد در این کشور، بالا رفتن شمار کشته شدگان و زخمی های

ارتش آمریکا، هزینه سرسام آور جنگ و اشغال عراق، بالا آمدن گند "لیبراسیون" نوع امپریالیسم در رسوائی شکنجه گاه ابوغریب، وضع خراب اقتصادی و عدم امنیت شغلی، تورم، رشد هزینه زندگی و کاهش درآمدها، همه و همه باعث رشد گرایش ضدجنگ و مخالفت فزاینده با روند سیاسی و اوضاع نابسامان جاری در آمریکا شده اند.

بسیاری از بینندگان این فیلم از شمار آن میلیون ها انسان های شریفی هستند که چه قبل و چه پس از

جنگ و ادامه اشغال عراق بر علیه این سیاست و کلاً سیاست امپریالیستی "مبارزه علیه تروریسم" یا سیاست فاشیستی "هرکه با ما نیست با تروریست هاست"، به تدریج در شهرهای ایالات متحده آمریکا به میدان آمده و در کنار آن میلیون ها انسانی که در کشورهای دیگر بر علیه جنگ و دولت آمریکا به تظاهرات دست زدند، به اعتراض برخاسته اند.

(ادامه مطلب در صفحه ۱۶)

## دستگیری پسر تاجر در آفریقای جنوبی

در سالهای اخیر پس از کشف منابع نفتی عظیم در کشورهای غرب آفریقا دخالت دولت های سلطه جوی امپریالیستی در این کشورها افزایش یافته و کودتاهای متعددی در کشورهای آن منطقه و به عنوان مثال در Sao Tome و Mauritania ، و Principe و گینه بیسائو، صورت گرفته است. در ۷ مارس ۲۰۰۴ ، گروهی ۶۴ نفره به رهبری سیمون من (Simon Mann) به جرم طراحی کودتای گینه نو، در زیمبابوه دستگیر شدند. این افراد به عنوان مجریان طرح های گوناگون دولت های امپریالیستی در آفریقا و دیگر کشورها شهرت جهانی دارند. آنها با کمک شرکت های نفتی چندملیتی در سال های ۱۹۹۰ بر علیه گروه های شورشی مخالف دولت آنگولا فعالانه شرکت نمودند.

اخیراً "مارک تاجر"، پسر "مارگارت تاجر" نیز به جرم همکاری با این گروه در خانه اش در آفریقای جنوبی دستگیر شد. "سیمون من" که یکی از دوستان بسیار نزدیک و شریک تجاری تاجر است، اعتراف کرده که آنها روی همکاری کمپانی های چندملیتی و سرمایه دارانی که خواهان دسترسی به نفت گینه نو هستند حساب می کرده اند. او همچنین اعتراف کرده است که از ۱۰ نفر از میلیونرهای انگلیسی خواسته است که نقری ۱۰۰ هزار پوند در کودتای گینه نو سرمایه گذاری کرده و بلافاصله بعد از موفقیت کودتا نقری ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار پوند دریافت کنند و بعد از آن نیز در استخراج نفت گینه شریک شوند.

مارک تاجر که سابقاً تاجر ورشکسته ای محسوب می شده، توانسته است تحت حمایت مادرش به ثروت ۶۰ میلیون پوندی فعلی اش برسد. به عنوان مثال بعد از اینکه در سال ۱۹۸۱ با تلاش مارگارت تاجر قراردادی ۳۰۰ میلیون پوندی بین کمپانی Cementation و دولت عمان بسته شد، معلوم شد که مارک تاجر چندین میلیون پوند به عنوان واسطه در این قرارداد به جیب زده است. در سال ۱۹۸۵ نیز که مارگارت تاجر قرارداد فروش اسلحه به عربستان سعودی را امضا کرد، پسرش ۱۲ میلیون پوند از عربستان پاداش گرفت. مارک تاجر بعد از اینکه دولت، به سوءاستفاده های مالیاتی او مشکوک شد، مجبور به مهاجرت به آفریقای جنوبی گردید.

گینه نو کشور بسیار کوچک ۵۰۰ هزار نفری که بین گابون و کامرون در غرب آفریقا واقع شده، بعد از نیجریه و آنگولا سومین کشور آفریقایی تولیدکننده نفت است. از سالهای ۱۹۹۵ به بعد که ذخیره های نفتی در گینه نو کشف شدند، رشد اقتصادی این کشور از هر کشور دیگری در آفریقا سریعتر بوده است. این کشور در سال ۱۹۶۸ استقلال یافت و از آن زمان تاکنون تحت سلطه رژیم دیکتاتوری خانواده Nguema قرار دارد. ■

# گرامی باد خاطره رفقای قهرمان گروه "آرمان خلق"

جنبش مسلحانه در این زمان در تمامی صحنه های مبارزه انقلابی، از جمله در سیاهچال ها و بیدادگاه ها نیز، آنچنان سنت های درخشان و خونینی را پایه می نهاد که حتی مزدوران جیره خوار امپریالیسم را به اعجاب واداشته بود. رفقای آرمان خلق چه در زندان ها و چه در بیدادگاه های رژیم جنایتکار پهلوی جلوه ای از روحیه تسلیم ناپذیری و پیکارجویی را به نمایش گذاردند. به گونه ای که تنها به عنوان یک نمونه، حماسه پایداری و مقاومت رفیق همایون کتیرائی در مقابل شکنجه های وحشیانه دژخیمان ساواک، صفحه پرافتخار و سرخی را در تاریخ جنبش ضدامپریالیستی خلق های ما رقم زد تا جایی که در اکثر موارد، این رفیق هنگام شکنجه های وحشیانه، مزدوران را حتی در حسرت شنیدن ناله خود ناکام می گذاشت. به زودی آوازه مقاومت و تسلیم ناپذیری و پیکارجویی مبارزین آرمان خلق در زندان پیچید و در این میان روحیه مبارزاتی رفیق همایون در زندان، کوشش مدام او در سازماندهی زندگی جمعی در بندها و سعی ای که او برای تقویت روحیه مبارزاتی رفقاییش می نمود باعث شد که زندانیان مبارز همواره از او به عنوان یک انقلابی تمام عیار نام ببرند. و حتی به خاطره استقامت و پایداری همایون در زندان های شاه در ورزش های دستجمعی حرکتی به نام "حرکت همایون کتیرائی" نام گذاری شد و به این ترتیب زندانیان آن زمان هر روز در جریان ورزش دستجمعی خود یاد او را پاس می داشتند.

سر انجام رژیم جیره خوار شاه که از شکستن روحیه و تسلیم نمودن رفقا ناامید شده بود، بنا به سرشت ذاتی خود در بامداد روز ۱۷ مهر سال ۵۰ رفقا کتیرائی، طاهرزاده، کریمی، تره گل و مدنی را به جوخه های اعدام سپرد و بدین ترتیب خلق های ایران را در غم از دست دادن فرزندان انقلابی خویش سوگوار ساخت. آنها شهید شدند، اما خلق های ما هیچگاه خاطره جانبازی ها و دلاوری هایشان را در پیکار با امپریالیسم و سگهای زنجیرش فراموش نخواهند کرد.

**یادشان گرامی و راه شان پر رهرو باد!**

"آرمان خلق" نامی آشنا در تاریخ مبارزات مردم ماست. در اواخر سال های دهه چهل، جنبش انقلابی خلق های ایران در حال ازسرگذراندن نقطه عطف بزرگی بود. در ورای سرکوب و خفقان جهانی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، در شرایطی که رژیم جنایتکار در انتظار توده ها مطلقا شکست ناپذیر می نمود و از سوی دیگر در ورای این فضای خمودگی و یأس در بطن جامعه ایران، کشوری که از طرف ارباب بزرگ شاه (امپریالیسم امریکا) جزیره ثبات و امنیت نام گرفته بود، عنصر جدیدی در حال نضج و شکل گیری بود. مبارزه مسلحانه به عنوان شکل نوینی از مبارزه و به مثابه یک ضرورت تاریخی در حرکت عناصر و گروه های واقعا انقلابی که از شکست شیوه های های پیشین مبارزه درس گرفته بودند، متجلی می شد. مبارزه ای که در یک پروسه کوتاه تأثیرات شگرف و همه جانبه خود را در دگرگونی فضای سیاسی حاکم بر جامعه ایران بر همگان آشکار ساخت.

با رستاخیز سیاهکل و به دنبال آن تولد سازمان "چریک های فدائی خلق" به زودی شبح سرخ مبارزه مسلحانه نه تنها "جزیره ثبات" امپریالیسم را دچار طوفانی بنیان برانداز نمود، بلکه در صفوف محافل، گروه ها و سازمان های سیاسی موجود نیز موجد آن چنان شکافی شد که خلی زود حساب عناصر فرصت طلب و اپورتونیست با محافل و گروه های صادق و انقلابی روشن گردید. فصل انقلابی نوینی در جنبش ضدامپریالیستی میهن مان آغاز شده بود و بدین ترتیب بخشی از نیروها با درک عمیق وضعیت موجود و برخورداری از عنصر صداقت و شهامت انقلابی، برای تغییر چنین اوضاعی دست به کار تدارک و انجام مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه نیل به آزادی بر علیه امپریالیسم و سگهای زنجیرش شدند. در این پروسه به دلیل بی تجربگی و جوانی جنبش، بسیاری از آنان در همان مرحله اولیه رشد و شکل گیری این جنبش نوین، زیر ضربات دشمن قرار گرفته و خون خود را ضامن و وثیقه تداوم این روند انقلابی کردند.



رفیق حسین کریمی



رفیق همایون کتیرائی



رفیق ناصر کریمی



رفیق هوشنگ ترکل



رفیق ناصر مدنی



رفیق بهرام طاهرزاده

گروه "آرمان خلق" از لرستان نیز از زمره فرزندان آگاه و انقلابی و پاکبخته خلق های ایران بودند. که با تعهدی که در مقابل کارگران و زحمتکشان در خود حس می کردند در پروسه تحول فکری خود ضمن برخوردی جدی با مسائل و تجربیات مبارزاتی آن روز دریافته بودند که برای راهگشائی در امر مبارزه و شکست بن بست موجود، و برای مقابله با سرکوب همه جانبه رژیم مزدور شاه، باید دست به اسلحه برد و چهره جنایتکار امپریالیسم را در کشور تحت سلطه مان به طور واقعی افشاء کرد. این گروه متشکل از رفقا همایون کتیرائی، هوشنگ تره گل، ناصر کریمی، بهرام طاهرزاده، ناصر مدنی، حسین کریمی و چند رفیق دیگر بود و درست با درک وظایف انقلابی خود تا مقطع ضربه خوردن و دستگیری اعضاء، دست به طرح و اجرای چند عملیات مسلحانه از جمله دو مورد مصادره انقلابی از بانک های رژیم زد. در جریان این فعالیت ها بود که رفیق حسین کریمی در دوم فروردین سال ۵۰ در منطقه نیروی هوایی تهران طی یک درگیری مسلحانه با نیروهای سرکوبگر شاه به شهادت رسید. و این در شرایطی بود که گروه تماما می کوشید با چریک های فدائی خلق ارتباط بگیرد. و بالاخره نیز ارتباط این رفقا از طریق تماس رفیق فراموش نشدنی همایون کتیرائی با سازمان، برقرار گردید ولی این ارتباط هنوز در مراحل اولیه خود بود که آن رفقا دستگیر شدند.

(قسمت اول)

# درباره داستان حماسی کوراوغلی

مؤلف متن: تاری یل محمد اف، نامزد دکترای هنرشناسی

ترجمه: یوخاری یامچیلی علی

در راستای نشر و اشاعه ادبیات و فرهنگ مترقی و مردمی، در این شماره از پیام فدایی مطلب زیر را که ترجمه ای است از حاصل کاری تحقیقی در رابطه با حماسه کوراوغلی، در اختیار خوانندگان قرار می دهیم.

داستان حماسی «کوراوغلی» یکی از نمونه های زیبا و پرآوازه خلق آذربایجان است که همچون گوهر گرانبگری به گنجینه حماسی و ثروت پایان ناپذیر ادبیات شفاهی خلق های جهان غنا بخشیده است.

داستان قهرمانی های کوراوغلی، حوادث و اتفاقات واقعی و تاریخی ای را در خود منعکس میکند، که در اواخر قرن شانزدهم و در اوایل قرن هفدهم در اراضی آذربایجان روی داده است. این داستان با نام رهبر و قهرمان شجاع خلق عصیان کرده ای، به نام «کوراوغلی» عجیب و عمیقاً گره خورده است. کوراوغلی با تمامی نیرو و شایستگی خود، در خدمت خلق مبارز خویش قرار گرفته و آنان را در نبرد قطعی با دشمنان خارجی و استثمارگران داخلی یاری نموده است. این قهرمان مردمی نه تنها با شمشیر خود، بلکه با سازعاشیقی اش در میدان های نبرد حاضر شده و بردشمنان خویش غلبه مینماید. نغمه سرودهای او در دل مبارزین نسبت به دشمن، بذر کینه، نفرت و حس آشتی ناپذیری را کاشته و در داخل توده های مردم شور و شوق مبارزه برای رهایی از ظلم، اتحاد و یگانگی، عشق به عدالت اجتماعی و انگیزه ایثار و از جان گذشتگی را برای رسیدن به آزادی به وجود می آورد. او قهرمانی است جسور، رهبری است لایق، شایسته و کاردان، همچنین هنرمندی است مردمی، او از جرگه «عاشیق» های آذربایجان است، مؤمن به وظایف و رسالت خویش. کوراوغلی بعنوان «عاشیق» مردمی و قهرمان خلقی وحدتی هارمونیک و زیبا بین ساز و شمشیر بوجود آورده و هنر مبارزه و نبرد با دشمن را درعمل انقلابی اش می آفریند. کوراوغلی نقطه اوج وحدت دانش و هنر مبارزه مردمی است. آوازه و شهرت این قهرمان شجاع، مرزهای آذربایجان را درنوردیده و به سرزمین های دوردست رسیده است. نغمه ها، روایت ها و داستان هایی که، در شأن قهرمانی های او گفته شده است، زبانزد توده های مردم شده و در داخل خلق های مختلف منطقه منتشر و گسترش یافته است.

داستان کوراوغلی قرن ها درآسیای میانه، قزاقستان، قفقاز، شرق نزدیک و کشورهای بالکان، درمیان خلق های ترک زبان و یکسری از دیگر خلق های این

مناطق ساری و جاری گشته است. حرف های بالا با صحبت «اوزیرحاجی بیئی»، آهنگساز، موسیقیدان، و بنیانگذار موسیقی ملی و حرفه ای آذربایجان در سطور پایین، در یک شکل قطعی تصدیق و تأیید میگردد: «درکشورهای شرق نزدیک چندین داستان حماسی به نام کوراوغلی آفریده شده است: صداها مادر بزرگ برای نوه های خود داستان ها در باره کوراوغلی و قهرمانی های او نقل میکنند و صداها «عاشیق» در عروسی ها و جشن های مردمی نغمه ها و ترانه ها در شأن او میسرایند. اکنون نام کوراوغلی در میان مردم به رمز قهرمانی بدل شده است.»

ما اولین بار در آثار تاریخی دانشمندانی که راجع به اتفاقات و حوادث دوره حکومت شاه عباس اول در سالهای (۱۵۸۷ تا ۱۶۲۹) بحث کرده اند، به نام کوراوغلی برمخوریم. سیاست شاه عباس اول نسبت به آذربایجان ایجاب میکرد که از طرفی آذربایجان را در چارچوب حاکمیت متمرکز شده ایران تابع گردانیده و ازطرف دیگر بتواند از خاک و ثروت های بکر آن حداکثر سودجویی و استفاده را بکند. دانشمندان قیام هایی را که با نام کوراوغلی گره خورده است، به دقت تجزیه و تحلیل میکنند. همچنان، تصویری که از این قیام ها و حوادث تاریخی ارائه میشود، کوراوغلی به عنوان رهبر بلاواسطه قیام معرفی میگردد.

حرکات و عصیان هایی که با نام «جلالیر» شکل گرفتند، همچون شعله ای در آن دوره تاریک زبانه کشیده و اراضی های آذربایجان، ایران، ترکیه و کردستان را فرا گرفت و این حرکات و عصیان ها، شالوده و انگیزه های داستان کوراوغلی را تشکیل میدهند. «جلالیر» به کسانی گفته میشد که برای اولین بار در سال ۱۵۱۹ در اطراف شهر طوقات به رهبری شیخ جلال عصیان کرده و طغیان اجتماعی را باعث شدند. بعدها واژه «جلالی» با واژه های «قیامچی»، «اغتشاشچی» و «قولدور» همردیف شدند. بزرگترین عصیان های جلالیر را عصیان های زیر تشکیل میدهند: در سال های ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۲ به سرکردگی قارایازچی دلی حسن، درسال ۱۶۰۶ قلندر اوغلی و در سال ۱۶۰۷ به رهبری جان قولادا اوغلی بودند.

همچنان در سال های ۱۶۰۸ تا ۱۶۱۰ در ارمنستان، آذربایجان جنوبی و شمالی، به ویژه در مناطق نخجوان حرکات و عصیان هایی که انجام گرفتند کاملاً ماهیت و مضمون دهقانی داشتند. دسته ها و گروه های عصیان گر، از آذربایجانی ها، ارمنی ها، کردها و یکسری از مبارزانی که، گروه گروه از داخل ایران، ترکیه و کردستان فرار کرده بودند، تشکیل میشدند. این طغیان های توده ای مضمون کاملاً ضدفقودالی داشته و از انگیزه های دینی و مذهبی آب نمی خوردند.

«آراکل داورپچتسی» تاریخ نگار ارمنی که خود مستقیماً در حوادث قرن نوزدهم شرکت داشته در کتاب خود به نام «کتاب تاریخ»، اسامی ۲۲ نفر از رهبران و سرکردگان قیام های «جلالیر» را خاطر نشان میکند. در بین این ۲۲ نفر، ما به نام کوراوغلی بر میخوریم که این همان قهرمانی است که مردم و عاشیق ها بارها در شأن او داستان ها و نغمه ها سروده اند، همچنین به نام «گیزیراوغلی مصطفی بیئی» که سرکردگی ۱۰۰۰ نفر را به عهده داشته است، که این هم، همان قهرمانی است که بارها کوراوغلی نام او را در ترانه سرودهای خود به زبان آورده است، که او هم یکی از دوستان و همزمان نزدیک کوراوغلی میباشد. در میان این ۲۲ نفر سرکرده ای که تاریخ نویس از آن یاد کرده است، به نام های، «کوسا صفر»، «تانی تانیمان» برمیخوریم، اینها هم به نوبه خود در داستان از نزدیکترین یاران و همزمان کوراوغلی تصویر شده اند. با تأکید به اسناد تاریخی ای که تا به امروز به دست ما رسیده است، و با توجه به نظر دانشمندان تاریخ شناس و تدقیق و تحقیق کنندگان اهل فن، می شود این نظر را داد که در اواخر قرن ۱۶ و در اوایل قرن ۱۷ شخصی به نام «روشن» و با لقب کوراوغلی که بطور مشخص منصوب به یک طایفه بزرگی هم بوده زندگی می کرده است. به این ترتیب در اسناد تاریخی مربوط به سالهای ۱۵۷۹ تا ۱۵۸۱ آمده است که حکمرانی به نام «بولی» با گرفتن رشوه معینی کوراوغلی را آزاد کرده است. همچنان در سال ۱۵۸۵ در یک فرمانی از دستگیری و اعمال ضدحکومتی کوراوغلی بحث بمیان آمده است. در این سند تأکید شده است که هرچه زودتر کوراوغلی را



دستگیر کرده و به این اعمال ضدحکومتی پایان داده شود. همچنان در یک سند تاریخ داری که مشخصاً به سال ۱۵۸۱ برمیگردد، از سرکرده دسته های غارتگران، که شخصی به نام «روشن» و معروف به کوراوغلی است صحبت رفته است. در تمام این اسناد از شخصی به نام «حسن بی» که از همزمان نزدیک کوراوغلی و در داستان، پسر اوست و همچنین از «گزیرواغلی مصطفی بی»، «دمیرچی اوغلی»، «بزیرگان» و «ایوان» صحبت شده است که ما بارها در داستان به این اسامی و چندین اسامی دیگر بکرات برمیخوریم. یکسری از محققین و دانشمندان قرن نوزدهم، کوراوغلی را بعنوان یک شخصیت تاریخی پذیرفته و در آثار خود به آن تأکید ورزیده اند. «عباسقلی آقا باکیخانف» دانشمند و متفکر آذربایجان، که شناخت کافی درباره داستان و سروده های کوراوغلی دارد، در سال ۱۸۲۷ مینویسد که، کوراوغلی در منطقه ای مابین مرزهای ایران و ترکیه زندگی میکرده است و هنوز هم که هنوز است، شجاعت، بی باکی و قهرمانی های او در روایت ها، سروده ها و داستان های مردمی مدح میشود.

مؤلف بی نامی در مقاله خود به نام «قیدهای ساکنین قفقاز» از کوراوغلی با یک احترام والایی یاد کرده و مینویسد که، او با شجاعت و شایستگی بی نظیری که از خود نشان داده، به مقام رهبری و قهرمانی خلق خود دست یافته است. و همچنین از کوراوغلی بعنوان استاد بزرگ ساز و سخن یاد کرده است. «آ. خودکویسه» سفیر روسیه در گیلان، کتابی درباره نغمه گران مردمی آذربایجان «عاشیق ها» و ایفای نقش تاریخی آنها نوشته و به زبان انگلیسی چاپ کرده است. او بطور مشخص قید می کند که: «منظومه قهرمانی «کوراوغلی» همه آن شروط لازم و ضروری ای را در خود بطور منسجم وحدت بخشیده است که بتواند شخصیت حماسی او را در یاد کلیه هم میهنان خود بطور ابدی زنده نگه دارد.

دیباچه ای که در سال ۱۸۵۶ نوشته شده و به «ح. ق. چرنیشفسکی» نسبت داده شده است، بسیار جالب توجه است. چرنیشفسکی در همین دیباچه از کوراوغلی بعنوان یک شاعر و قهرمان ملی یاد میکند. چرنیشفسکی در این دیباچه از چگونگی شکل گیری و بوجود آمدن داستان، بویژه نغمه سرودهایی که در باره کوراوغلی بوجود آمده، و در بین مردم رایج شده، که از طرف نغمه گران خلقی و عاشیق های مردمی خوانده میشود، بخصوص از سرودهای «دویوش قاباتی» که کوراوغلی آنرا در هنگام قبل از

نبرد در میدان جنگ، برای شکستن روحیه مقاومت و ایجاد ترس و وحشت در دل افراد دشمن و همچنین برای تقویت روحیه جنگی و بالابردن انگیزه های رزمی یاران و رزمندگان خود، در میدان نبرد با صدای بلند میخوانده، نام برده و اضافه میکند که امروز در داخل توده های مردم بطور وسیعی از شهرت و محبوبیت بسزایی برخوردار است. «عاشیق ها» با خواندن و تکرار کردن این نغمه ها، سعی میکنند روند شکل گیری و چگونگی بوجود آمدن سلسله داستان های حماسی و منظوم کوراوغلی را، همچنین زمان و مناسبات آفرینش آنرا برای شنوندگان خود توضیح بدهند.» چرنیشفسکی همچنین در دیباچه خود نشان میدهد که در آذربایجان جاهایی وجود دارند که با نام کوراوغلی بستگی و پیوندی مستقیم دارند، و اینهم نشان دهنده آنست که کوراوغلی در میان توده های مردم آذربایجان بسیار مشهور و محبوب میباشد. چرنیشفسکی در توضیح خود به خوانندگان خود، واقعی و تاریخی بودن داستان کوراوغلی، و اینکه خود کوراوغلی در این وقایع تاریخی به عنوان شخصیت مشخص تاریخی - اجتماعی وجود داشته است، تأیید و تأکید میورزد.

داستان کوراوغلی حقیقتی است برگرفته شده از یک واقعیت مشخص تاریخی و سیاسی - اجتماعی دوره ای از تاریخ مردم آذربایجان. مجموعه تصاویری که در داستان آمده، حوادث و وقایع سیاسی - اجتماعی آن دوران را به روشنی منعکس مینماید. آفرینش اُپرای کوراوغلی از طرف «او زبیرحاجی بیثیف» آهنگساز و موسیقیدان بزرگ و برجسته آذربایجان، که براساس سوژه و محرک های خود داستان شکل گرفته است، خود گواه و نشاندهنده این حقیقت است که، کوراوغلی و داستان قهرمانی های او به چه میزان در داخل توده های مردم آذربایجان مشهور و شناخته شده میباشد.

داستان در فرم بدیعی بیان شده، حقایق فرهنگی - هنری و خلاقیت های حماسی مردمی را در یک چارچوبه مخصوص بخود بوجود آورده و یک اثر چندین جانبه مردمی را که متشکل از اراده، آرمان و بینش های خلق میباشد، را وحدت بخشیده است. داستان هایی که کلیه خصوصیات و ویژگی عاشیقی را در خود شکل میدهند، رابطه معینی را نیز با نام خود داستان برقرار میسازند، به این دلیل که داستان های حماسی خلق های تُرک زبان، یا با نام خود قهرمان داستان و یا با نام پدر قهرمان داستان رابطه ناگسستنی دارند. مردم آذربایجان از اینگونه داستان

ها بسیار دارند. در این باره، داستان های «دده قورقود»، «کوراوغلی»، «قا راملیک»، «قاچاق نبی»، «قاطرمد» و غیره را میشود مثال آورد.

این داستان ها شبیه کتاب های مردمی سده های میانه اروپا میباشند که «فردریک انگلس» درباره آنها چنین مینویسد: «دهقانان را که از کار سنگین و توانفرسای روزانه خسته و کوفته به خانه های خود برمیگردند تسکین داده، همچنین کارگاه های پیشه وران را درعالم شاعرانه خیالی، به کاخ های طلایی تبدیل کرده، و انسان های ساده را به قدرت و خلاقیت خود آگاه، به حقوق و آزادی های اجتماعی خویش معتقد کرده و نسبت به وطن احساس عشق و محبت می آفرینند». و اصولاً این قهرمان داستان است که در طی کلیه روند حوادث، نقش پیش برنده مثبت و خلاق را در تمامیت داستان بعهده میگیرد. خصوصیات فردی و جمعی در سیمای او، شخصیت معین و وحدتی ارگانیک تشکیل داده و به آرمان حماسی و زیبایی شناسانه مردم تبدیل میشود. در داستان های حماسی همه خلق های جهان، ایده های این چنین اساسی و بنیادی، خود را بطرز روشن و آشکاری نشان میدهد: «مردم چه کسی را و به خاطر کدام اعمال و خدماتش قهرمان خود به حساب می آورند.» چهره و سیمای وحدت یافته مردم که در کلیت خلق، تجسم می یابد، دید و بینش های واقعگرایانه خود را در مقابله با دشمنان خارجی و استثمارگران داخلی و در مبارزات حق طلبانه خود ارائه مینمایند. هم چنین خلق به همان میزان که به پیروزی خود ایمان دارد، به پیروزی قهرمانان خود نیز مؤمن میباشد. مبارزه قهرمان، شکست و یا پیروزی آن، در مبارزه، شکست و یا پیروزی مردم بشمار میرود. پرواضح است که حوادث و وقایع تاریخی و همچنین قهرمانان این حوادث که با دنوردیدن مرزهای جغرافیایی خلق مشخصی، سرنوشت خود را با سرنوشت خلق های دیگر منطقه گره زده و در مبارزات رهایی بخش آنان مؤثرافتاده اند، در یاد و خاطره تاریخی توده های وسیعی از این خلق ها ثبت و ضبط گشته و در داخل فرهنگ مردمی آنها جای پای محکمی پیدا میکنند و بدین ترتیب نسل های متوالی میتوانند در بین آنان به حیات خود ادامه داده و باقی بمانند.

تنها حوادث و وقایع تاریخی ای که کاراکتر و شخصیت بین الخلقی داشته اند، توانسته اند به حوادث و قهرمانان بزرگ و مهم عصر خویش اعتلا پیدا کنند. کوراوغلی نیز که فرزند کبیر و قهرمان خلق خود میباشد، از چنین جایگاه والای تاریخی و طلایی

اجتماعی برخوردار گشته است. کوراوغلی از پایین ترین اقشار و طبقات مردم خلق خود برخاسته و در سایه قهرمانی و شجاعت های بی نظیر خویش در میان خلق های قفقاز، آسیای میانه، شرق نزدیک و یک سری از دیگر خلق های منطقه به مقام قهرمان آزادیبخش ارتقاء یافته و در میان توده های زحمتکش این خلق ها از ارج و قرب بسیاری برخوردار گردیده است. داستان حماسی کوراوغلی که منعکس کننده مبارزات آزادیبخش خلق های قهرمان منطقه است، به جرگه داستانهای سیار نیز پیوسته است. چرا که از طرفی سیاحان جنوبی، شرقشناسان، نژادشناسان و دیپلمات های روسی بطور جداگانه قسمت های مختلف داستان را نوشته و با خود برده اند. و به این ترتیب حوزه داستان را وسعت بخشیده اند. و از طرف دیگر، این داستان بوسیله «عاشیق» ها، «بخشی» ها و «گوسان» ها در میان خلق هایی که در طیف و گروه ترک زبانان و ترک تباران قرار دارند، در یک محیط جغرافیایی وسیعی پخش شده است. جا دارد که در اینجا از دانشمند آکادمیک بزرگ روس که ادبیات شناس، صاحب سبک و استاد مسلم بیان و توصیفات هنری میباشد، «آ. ج. چرنیشفسکی» نقل قولی بیاوریم که امروزه به ضرب المثل تبدیل شده است: «داستان حماسی هر خلق تاریخی به میزان ضرورت های تاریخی اش از اهمیت بین الخلقی برخوردار میگردد.» با توجه به داده های تاریخ کهن، درایرلند «بارد» ها و در اسلاو جنوبی ایفاگران حماسه های تاریخی، در آذربایجان و دیگر خلق های ترک زبان همین عاشیق ها هستند که از دیرباز داستان های شفاهی و فولکلوریک مردمی را در بلندای تاریخ حفظ و حراست کرده اند. پرواضح است که خود کوراوغلی هم عاشیق بوده، و در میدادن نبرد و جنگ با دشمنان خلق، به همراه مبارزین خود با ساز و نغمه سرودهایش غلبه بر دشمن را آسانتری کرده است.

عاشیق ها سوژه ها و داستان های حماسی منظوم و غیرمنظوم مردمی را بطور شفاهی سینه به سینه و دهن به دهن در طی تاریخ به همدیگر تحویل داده و از نسلی به نسل دیگر رسانده اند. و به این ترتیب میراث حماسی مردمی را با تمامی قاعده و قوانین آن حراست کرده و نگهداشته اند. به این ترتیب و در سایه این نغمه گران مردمی تعداد زیادی از داستان های حماسی بصورت بدیع و آثار هنری، امروزه به دست ما رسیده است. لازم به یادآوری است که واژه «عاشیق» در زبان آذری معانی و مفاهیم متعددی دارد. هنرمند، نغمه گر و سحرانگیز و غیره... در یک

اثر توضیح گر و واژه شناسی موسیقی، درباره کلمه «عاشیق»، اینچنین توضیح داده شده است: «درخلاقیت های «عاشیقی» هنرهای شاعری، رامشگری، نوازندگی، بیان بدیع و رقاصی در یک طرز ترکیبی وحدت مییابد، و کسی که چنین مجموعه مرکب هنری مردمی را ایفاء می کند، «عاشیق» نامیده می شود.» به این ترتیب هنر عاشیقی بنابه سابقه تاریخی خود و بعنوان هنر بازمانده ای از عهد عتیق، مجموعه ای از این هنرهای تک رشته ای را در خود جمع کرده و وحدت بخشیده است، و به همین دلیل هنر عاشیقی بنابه خصوصیت وحدت بخش و تلفیق گرش، یک هنر چند فونکسیون و یا چند عملکردی است. خصلت وحدتبخش و تلفیق گر هنر عاشیقی که بصورت ساز و آواز ارائه و بیان میشود، بدرستی منشأ باستانی آنرا تأیید و تصدیق میکند. در عهد باستان، هنر و فعالیت اجتماعی، حول کسب نعم مادی و معیشت اجتماعی، انسان و طبیعت را بهم گره زده و در یک وحدت جدایی ناپذیر قرار داده بود. پروسه خلاقیت های هنری رفته رفته از فعالیت های کاری، مراسم، تشریفات و عملیات بازی های سرگرم کننده جدایی گرفت و نتیجتاً با بیان تصویری ای که داشت سیستمی اصیل و مخصوص به خود را آفرید، که آنهم نقش خود را در ژست دست ها، حرکات آلت ها و حرکات سر و صورت، لباس های هنرمند و همچنین با همراهی ملودی های گوناگون نمایش میداد. تاریخ چهره شاعرانه و آرمانگرایانه، «دهه قورقود» را حفظ و حراست کرده و برای ما نگهداشته است. در سیمای این شخص چهره های رهبرقبیله «اوغوز»، کاهن، فالگیر، شمن و آفریننده داستان های حماسی مردمی، تجسم و وحدت می یابند. در وجود «دهه قورقود» کلیه علایم و شخصیت های تپیک هنرمندان عهد باستان، با خصوصیات وحدتبخش و تلفیق گر آن جمع گشته است. عاشیق با ساز و آواز خود، داستان را با بیانی زیبا و دلنشین نقل میکند، که این شکل آواز خواندن بنوبه خود، خود را با فرم و چگونگی داستان همنو و همساز میگرداند. احوالاتی که در داستان نقل میشود، از زبان قهرمان داستان و دیگر شرکت کنندگان بصورت نغمه های نصیحت آمیز و نبردآیین مشایعت میشوند. ضرورت حفظ و نگهداری مضمون دقیق داستان های تاریخی نیاز شدیدی به شیوه و اسلوب های ویژه گوناگونی دارد.

طبیعی است که عاشیق های با استعداد همواره روی مسایل مختلف داستان کار کرده، شکل و قیافه داستان را بهبود بخشیده، آنرا با زمان و اوضاع و احوال حاضر وفق داده و فعالتر مینمایند. همچنین

مقاومت، نفوذ اجتماعی و برش آن را قویتر کرده، سعی میکنند تناقضات احتمالی داستان را بر طرف کرده و مدرنیزه بنمایند. لکن آنها مضمون حقیقی و دقیق آنرا بطور ضروری حفظ و نگهداری میکنند. در زمان های قدیم این کار بعهده عاشیق های ماهر و نقالان مجرب بود که به مراتب اطلاعات درست تر و دقیق تری از کم و کیف حوادث و روند اصلی داستان داشتند، به این دلیل که هم داستان در کلیت خود و هم بخش های مختلف آن حاوی اطلاعات تاریخی پرباری از اتفاقات و حوادث دوران خود میباشد. لازم بیاد آوریست که عاشیق، نسبت به ذوق و سلیقه شنوندگان خود و در رابطه با خواسته های آنان، متن داستان را در حد امکان بلند و یا کوتاه، و گاهی کمی آنرا تغییر داده و حتی قطعه ها و تصاویر مختلفی به آن اضافه میکنند و یا خود، بعضی از قطعه ها را در راستای مضمون واقعی داستان گسترش میدهند. عاشیق ها در برابر شنوندگان مختلف خود، واکنش های مختلف از خود بروز میدهند. بطور مثال، آنها در برابر شنوندگان جوانتر، با شیوه و تفاسیر دیگر. در واقع او بدون اینکه متن داستان را حفظ و یا از بر کند، روی یک سناریو، بدیهه سرایی میکند. اینجا در کنار لحظه های متنوع، آداب و رسومات عمومی مردمی (کلیشه های حماسی) هم میباشد، مثلاً صحنه های نبرد، مبارزه پهلوانی، تعریف اسب و غیره. بدون شک عاشیق ها از وسائط کمکی موجود، مثل تشریح بدیهه سرایی شاعرانه، بکار گیری فرمهای مختلف در اسلوب، تشبیه، مقایسه، مبالغه و غیره استفاده میکنند. محدوده زمانی برای داستان «کوراوغلی»، یک چارچوب است، قهرمانی، شجاعت، و سرگذشت اعجاب انگیز قهرمان آن «کوراوغلی»، تماماً در داخل این چارچوب رخ میدهد، احوالات و حوادث باقیمانده در اطراف کوراوغلی جریان پیدا کرده و برای توضیح و مشخص کردن شخصیت قهرمان داستان میباشد. این محدوده زمانی در شنوندگان یک تصور واقعهگرایانه بوجود می آورد. زمان در داستان بصورت یک خط مستقیم بدون فاصله جریان پیدامیکند، احساس، تحول، گسترش و حرکت ایجاد نمیکند، بلکه برای درک درست هستی تاریخی، از لحاظ مکان امکان میدهد. بی شک در دوران آفریده شدن داستان قوانین پرسپکتیو برای خلق آذربایجان شناخته شده نبود، لکن با توجه به واقعیت مذکور، لازم به یادآوریست که این اصول در همان زمان آفرینش داستان کاملاً در نظر گرفته شده است. عاشیق در حال روایت داستان، در یک حالت سکون و

بدین ترتیب آنها در حفظ و نگهداری فرهنگ، آداب و رسوم و ادبیات شفاهی مردم آذربایجان و در گسترش و اشاعه آن، رُل مهمی را بازی میکنند. عاشیق های شاعر (شاعرهای خلقی): اینان اساساً اشکال گوناگون هنر عاشیقی و یا ادبیات مردمی را می آفرینند. اینان وظیفه دارند در مقام جارچی و تریبون های مردمی، طالع تاریخی - اجتماعی خلق را با مفاهیم و ادراکات شاعرانه، در داستان هایی که بصورت پدیده های تاریخی و هنری، که خود به موضوع های مختلفی تقسیم بندی شده اند، به شنوندگان خود برسانند. ■

### ادامه دارد

بخشی هنر عاشیقی به وجه برجسته ای بروز میکند، این عاشیق ها به هنر و مهارت هایی از قبیل شاعری، آهنگسازی، رقص، آواز، هنرپیشه گی، نوازندگی و همچنین به فن استادی در آموزش هنری مسلط میباشند. عاشیق های ایفاءگر و روایت کننده: اینان ادامه دهندگان بلاواسطه گیستون ها دررم قدیم، ژانقلیورها در فرانسه، اشپیلان ها در آلمان و اسکومورخ ها در روسیه هستند. در سایه این عاشیق های ایفاءگر طی قرن های متمادی دگرگونی های مثبتی بوجود آمده است. عاشیقی هایی که در چارچوب این گروه قرار میگیرند، از یکطرف میراث حماسی گذشته را حفظ و حراست میکنند و از طرف دیگر تبلیغ عاشیق های معاصر را نیز بعهد میگیرند.

در یک نقطه ای خارج از زمان قرار میگیرد. زمانی که حوادث داستان به پایان خود نزدیک میشود، او هم فعالتر میگردد. و بهمین دلیل، برعکس ادبیات مکتوب، در خلاقیت های شفاهی و فولکلوریک عاشیقی، همیشه در آخرین بندهای داستان عاشیق تخلص خود را میگوید.

بنا به نظر تدقیق گران، درحال حاضر در آذربایجان سه گروه اساسی از عاشیق ها وجود دارند، که این سه گروه عبارتند از: عاشیق های استاد، عاشیق های روایتگر و ایفاءکننده و عاشیق های شاعر، «شاعرخلقی». عاشیق های استاد: در شخصیت این عاشیق ها طبیعت و یا خصلت تلفیق کنندگی و وحدت

## اوضاع سیاسی در آمریکا

(بقیه از صفحه ۱۱)

این میلیون ها انسان که مطابق آمارهای تاکنونی در آمریکا جزء ۵۴ درصد مخالفین جنگ محسوب می شوند، متأسفانه به دلیل ضعف و فقدان رهبری انقلابی در رأس این جنبش و بینش رفرمیستی غالب بر آن، چشم اندازشان این است که فارانهایت ۹/۱۱ موجبات جایگزینی رئیس جمهوری در آمریکا را به امید "تغییر" فراهم آورد.

افق محدود و عدم وجود یک رهبری انقلابی بر این جنبش باعث شده که به رغم آمادگی بالای توده ها، این رهبری هیچ چیز را فراتر از آنچه گفته شد پیش روی خود قرار نداده: فعالیت در چهارچوب قانون و حتماً بسیار، بسیار مسالمت آمیز! هدف هم چیزی فراتر از تغییر ریاست جمهوری و جابجائی احزاب حاکم به امید واهی تغییر سیاست خارجی آمریکا و حل مشکلات اقتصادی مردم نیست. در حالی که اگر حتی مراد این جنبش برآورده شود و در انتخابات جاری، ریاست جمهوری از دارودسته جورج بوش و جمهوریخواهان به جان کری و حزب دمکرات منتقل شود، آیا این "تحول"، جنبش ضدجنگ و مدافعان "فارانهایت ۹/۱۱" را که تغییر سیاست خارجی آمریکا، پایان جنگ و اشغال عراق، منحل کردن "قانون وطن پرستی" و رسیدگی به دردهای رشد یابنده اقتصادی کارگران و تبهی دستان و دفاع از آزادی های اجتماعی- سیاسی

بوش متمایز می کند ادامه جنگ و اشغال عراق با چهره و تاکتیک های متفاوت است.

در واقع اینروزها جان کری جورج بوش را سرزنش می کند که چرا دقیق تر و حساب شده تر برای جذب حمایت مردم آمریکا دروغ نگفت و یا چرا دولت بوش تدارک لازم را برای ایجاد امنیت در عراق برای جلوگیری از آنچه در عراق با آن روبرو هستند ندید. اخیراً جان کری در پاسخ این سؤال جورج دبلیو بوش که "اگر آنچه که او (منظور جان کری) امروز درباره عراق می داند (نبود سلاح های کشتار جمعی، فقدان رابطه میان صدام و القاعده) یک سال و نیم پیش می دانست آیا هنوز به جنگ و واژگونی دولت صدام رأی مثبت می داد؟" جان کری چند روز بعد در مقابل خبرنگاران که سؤال جورج بوش را در برابرش گذاشتند گفت: "هیچ تغییری در رأی اش داده نمی شد."

حال با توجه به آنچه در فوق گفته شد و آنچه یار دمکرات جان کری، یعنی وزیر کار دولت کلینتون، رابرت رایش درباره بحران اقتصادی و بیکاران آمریکا گفت، باید از رهبری جنبش ضدجنگ و آنها که پیام فارانهایت ۹/۱۱ راهنمای حرکت شان است پرسید: در صورت رسیدن به هدف شان یعنی اشغال کاخ سفید توسط جان کری با توجه به ادامه جنگ از سوی کری چگونه انتظار دارند تا این شعارهای او یعنی: "پول برای ایجاد کار و نه بمب" و یا "پول برای بیمه درمان و بهداشت نه برای ساختن بمب" و "پول برای آموزش و پرورش و کتاب درسی و دست مزد کافی برای معلمان و نه برای ساخت بمب"، متحقق شوند؟

فردی را هدف خود اعلام کرده اند، به این اهداف نزدیک می کند؟

پاسخ این سؤال منفی است: حزب دمکرات و کاندید اش جان کری قصد چنین کاری را ندارند. آنها این را به زبان های گوناگون و البته با پوششی مردم پسند به طور آشکار بیان می کنند. حزب دمکرات و جان کری اختلاف شان با رقیب در زمینه جنگ این است که با سیاست های بوش، آمریکا در این جنگ "تنها" و "منزوی"ست و اگر آنها در قدرت باشند نه اینکه جنگ و سیاست "مبارزه علیه تروریسم" و "جنگ دائمی" تغییر پیدا خواهد کرد، بلکه آنها شمار بیشتری از دولت های غارتگر و به طور اخص "متحدها" اروپائی را - صد البته تحت رهبری آمریکا - و با مٌهر و نشان سازمان ملل برای "انترناسیونالیزه" کردن جنگ، آنها با هدف "کاهش هزینه های" مادی و معنوی آن از دوش آمریکا بسیج خواهند کرد. از سوی دیگر آنها هدف خود برای تقویت ارتش آمریکا و بزرگتر کردن آنها پنهان نمی کنند. سیاستی که تحقق آن مسلمانان موجب تشدید فقر و افزایش دردهای اقتصادی مردم خواهد بود. همینطور اختلاف آنها با جمهوریخواهان در ارتباط با "قانون وطن پرستی" و وزارت "دفاع از وطن" این است که آنها خواهان افزایش بودجه و امکانات برای این نهاد پلیسی و بسط سلطه آن به تمام قلمروهای زندگی مردم آمریکا هستند. امری که معنای آن چیزی جز از بین بردن "آزادی ها"ی هر چند محدود دمکراتیک در آمریکا، نخواهد بود. در یک کلام آنچه که حزب دمکرات و جان کری را از جمهوریخواهان و دولت





در حقیقت، فآرنهآیت ۹/۱۱ و بخشی از جنبش ضدجنگ نمی خواهند بپذیرند که مشکل آمریکا، بسیار بزرگتر از فرد رئیس جمهور و خصوصیات فردی اش و بزرگتر از یک حزب سیاسی و حتی هیأت حاکمه و روابط سیاسی اش با افراد و گروه های معین است. مشکل بر سر حاکمیت یک سیستم و نظام ضدخلقی بر آمریکا است که رشد روزافزون فقر و بیکاری و ستم و استثمار و جنگ زائیده آن می باشند. حزب دمکرات و جمهوریخواه به رهبری جان کری و جورج بوش مجربان و خدمت گذاران چین سیستم و نظامی هستند. اینها نمی خواهند بپذیرند که مشکل اساسی آمریکا، طرز مدیریت یک کشور به وسیله فرد و یا افراد نیست. این نگرش اصولاً فاقد دیدگاه تاریخی است. این جنبش به کارنامه این دو حزب در داخل آمریکا و در سطح بین المللی کاری ندارد. این نگرش، جای عواملی نظیر رهبری، وسایل و اجزای تشکیل دهنده سیاست بورژوازی (منجمله دروغ، توطئه و فریبکاری) که خود معلول و ماحصل عوامل بنیادی تری هستند را با علت اصلی عوض کرده است. معلول را، خود علت می پندارد. به همین اعتبار امید اش به تغییر از راه دل بستن به یکی از این احزاب و شخصیت ها، واهی است!

اما اگر کمک به جایگزینی جورج بوش و جمهوریخواهان با جان کری و حزب دمکرات در کاخ سفید، مایکل مور (فآرنهآیت ۹/۱۱) و آن میلیون ها انسان مخالف سیاست جهانی امپریالیسم را به اهداف شان نمی رساند، آیا فآرنهآیت ۹/۱۱ حداقل اطلاعات و تحلیل را درباره انگیزه های واقعی امپریالیسم آمریکا و سیاست جهانی اش در اختیار بینندگان اش قرار می دهد؟

این فیلم از زاویه ارائه اطلاعات، مثلاً در ارتباط با واقعه تروریستی ۹/۱۱، حاوی مطالب واقعی و بالارزشی است. مایکل مور با رجوع به وقایع و اسناد و روابط افشاء شده، به بیننده نشان می دهد که برخلاف تلاش دستجمعی طبقه حاکم و احزاب اش در گمراه کردن مردم آمریکا و جهان درباره علت یا علل وقوع چنین فاجعه ای و به رغم تلاش آنها برای خلق و ایجاد یک دشمن غیرواقعی (بن لادن و سازمان اش) با توسل به واقعه ۱۱ سپتامبر، دولت بوش اطلاعات کافی از آنچه قرار بود رخ دهد در دست داشت ولی جهت جلوگیری از آن، هیچ اقدامی نکرد. این فیلم ماهرانه این سؤال را در

ذهن بیننده ایجاد می کند که آیا عملی به این بزرگی و چنان دقیق می توانست واقعاً توسط یک گروه، آنهم به رهبری فردی به وقوع بپیوندد که مطابق اسناد و شواهد آشکار شده از بیماری جسمی نیز رنج می برد و حتی به همین سبب مدتی چند قبل از وقوع این واقعه هولناک در بیمارستان بستری بود و سازمان های مخوفی چون سیا نیز از این امر بااطلاع بودند؟ فرد و سازمان تروریستی ای که موجودیت و موقعیت کنونی اش تماماً محصول سیاست جهانی امپریالیسم و حمایت مستقیم او و دولت های وابسته منطقه بوده و هست؟

مایکل مور برای اثبات این امر بیننده را از روابط خانواده بوش و خود جورج بوش با بن لادن ها و دیگر سعودی های ثروتمند در زمینه های مالی سرمایه گذاری و نفتی مطلع می سازد. البته متأسفانه به دلیل بینش محدود خود او این روابط، با ماهیت واقعی خود یعنی رابطه وابستگی و خدمت گذاری یک بورژوازی و دولت اش (عربستان) به سرمایه داری امپریالیستی آمریکا معرفی نمی شود. او نشان می دهد که دولت بوش همزمان با فریادهای "ضد" بن لادن در آن روزها و متوقف کردن تمام پروازها در آمریکا، چه داخلی و چه بین المللی، و حتی متوقف کردن پرواز بیل کلینتون که در آن روزها خارج از آمریکا بسر می برد، چگونه در همکاری با دولت سرسپرده عربستان، به خارج کردن اعضای خانواده بن لادن از آمریکا می پردازد. افرادی که مدتها در آمریکا زندگی کرده و صاحب سرمایه گذاری های کلان از جمله در مؤسسه های گروه کارلایل بوده اند. کارلایل شرکت مالی است که در چند تا از بزرگترین انحصارات تسلیحاتی آمریکا سرمایه گذاری دارد، مؤسسه ای که جورج بوش (پدر) یکی از مقامات درجه یک اش بوده است. فآرنهآیت ۹/۱۱ به طرح سؤالاتی در زمینه چگونگی تحقیقات پلیس امور جنائی در آمریکا درباره فردی که به او در رابطه با این قضایا مظنون بوده اند می پردازد و مثلاً با نشان دادن چگونگی پرس و جوی پلیس از بستگان فرد مظنون برای کسب اطلاعات درباره او و اهمال های اف. بی. آی در مورد بستگان بن لادن، بیننده را به پوچ بودن فریادهای "ضد" تروریستی دولت بوش و اندیشیدن به علت این عمل دولت بوش و

ارتباط این عمل با منافع اقتصادی - مالی فی مابین خانواده بوش و بن لادن وا می دارد.

در همین رابطه فآرنهآیت ۹/۱۱ بینندگان خود را از سفر اعضای از دولت مزدور طالبان به تگزاس در دوران فرمانداری جورج دبلیو بوش در این ایالات جهت گفتگو پیرامون خط لوله گاز از ترکمنستان از مسیر افغانستان و نقش انحصار نفتی یونیکال و منافع این شرکت در آن آگاه می گرداند. همه اینها را مایکل مور چه در این فیلم چه در کتاب اش و چه در مصاحبه ها و سخنرانی های اش با طنز خاصی در پاسخ به آن سؤال مهم در جستجوی منافع مادی پشت این اعمال بیان می دارد. بخشی از فیلم در رابطه با جنگ و اشغال کشور عراق است که در آن، دروغ های دولت بوش و در رأس اش شخص جورج دبلیو بوش و مهمتر از آن دردها و مصائب و خانه خرابی و کشتار مردم عراق و پایمال کردن ابتدائی ترین حقوق دمکراتیک مردم عراق توسط اشغالگران، مصائب و دردهای زنان عراقی در شرایط جنگ و اشغال و خسارات وارده به محیط زیست به تصویر کشیده می شود که همگی کاذب بودن "لیبراسیون" و دمکراسی اهدائی امپریالیسم آمریکا برای خلق های تحت ستم را عریان تر می کند.

همانطور که گفته شد مایکل مور در بخشی از این فیلم، آن شرایط دلخراشی را نشان می دهد که سرمایه داری در زادگاه و اقامتگاه یکی از بزرگترین انحصارات جهانخوار اتوموبیل سازی یعنی "جنرال موتورز" در ایالت میشیگان برای مردم به ارمغان آورده است. او شهر زادگاه خودش به نام "فلینت" را نشان می دهد و مشخصاً زندگی وحشتناک جوانان سیاه پوستی را نمایش می دهد که برای امرار معاش تحت نظام گندیده و ارتجاعی و نژادپرست سرمایه داری هیچ امید دیگری جز پیوستن به ارتش سفاک آمریکا برایشان باقی نمانده. ارتشی که همانطور که در سال های اخیر شاهدش بوده ایم دائماً مشغول تجاوزگری و به راه انداختن جنگ و کشتار مردم بیگناه بوده است. مایکل مور، هم نیاز ماشین نظامی آمریکا به سرباز و هم آن شرایطی که سبب گرایش فرزندان کارگران و محرومین آمریکا به پیوستن به این ماشین نظامی گردیده را، نشان می دهد. او در فیلم خود به کوشش ارتش برای دامن زدن به همان امیدهای کاذب و شکار جوانان (خصوصاً سیاه

پوست) و هم چنین سرنوشت شوم پس از پیوستن به این ماشین جنگ و سرکوب و ستم می پردازد و با نشان دادن فقدان آگاهی، از جمله دردها و تنفر مادری سفید پوست (همسرش مردی سیاه پوست) که فرزندشان را در جنگ جاری در عراق از دست داده اند را برای بیننده به تصویر می کشد.

همه اینها مطالب بسیار با ارزش و بجائی است که توسط فیلمی که میلیون ها انسان نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان آنرا دیده و خواهند دید به تصویر کشیده شده است. این فیلم برای اکثریت مردم آمریکا و برای کارگران و خلق های جهان که بورژوازی امپریالیستی آمریکا بخشاً توسط فیلم و هالیوود چنان ذهنیتی را در آنها ایجاد کرده که می پندارند آمریکا "بهشت" روی زمین است مفید است. خصوصاً در دوره ای که بورژوازی امپریالیستی آمریکا خود را "ناجی" خلق های جهان جازده و با دروغ و فریب کاری خود را "لوکوموتیو انقلاب دمکراتیک" در منطقه استراتژیکی خاورمیانه جا می زند. و این واقعیت را پنهان می کند که اهداف او از سلطه بر این منطقه زیر نام "دمکراسی" و "مبارزه با تروریسم" به این خاطر است که این منطقه، منطقه ای است که منابع عظیمی از نفت در آن وجود دارد. ماده ای که در تداوم نظم سراپا فساد سرمایه داری همان نقشی را ایفاء می کند که خون، برای حیات موجودات زنده ایفاء می کند. آن ماده ای که مالکیت و کنترل مطلق آن در جهان سرمایه داری بارها سبب جنگ بین گرگ ها و کفتارها گردیده و این بار هم سهم کارگران و خلق های جهان از این جنگ، دردها و رنج و مشقات باز هم بیشتری است.

اما نقص کار مایکل مور چه در این فیلم و چه در کوشش های دیگرش و اصولاً ضعف بخشی از جنبش ضدجنگ این است که: ۱- این افراد و جریانات بین این همه استثمار، ستم، غارت، نابرابری، نژادپرستی، تجاوزگری، جنگ و میلیتاریسم، خونریزی و سرکوب با مناسبات سراپا گند و فساد سرمایه داری امپریالیستی چه در آمریکا و چه در جهان رابطه ای نمی بینند و اگر هم در این مورد چیزی در افکارشان جای دارد بسیار کم رنگ و بی مایه است. ۲- به همین اعتبار مثلاً در مورد مایکل مور و فیلم اش و آنچه که مربوط به رهبری جنبش ضدجنگ در آمریکا است، اینها به

امید واهی رفرم، کوشش شان ناخواسته در خدمت به بخشی از بورژوازی آمریکا و یکی از احزاب حاکم (دمکرات) قرار دارد. حزبی که کارنامه اش در پیشبرد و تحکیم سلطه غارتگرانه امپریالیسم آمریکا در منطقه خاورمیانه و جهان، آنهم به بهای کشتار و سرکوب کارگران و خلقهای تحت سلطه هیچ چیزی کمتر از کارنامه جمهوریخواهان ندارد. ۳- مایکل مور در فیلم اش، رابطه امپریالیسم آمریکا با دولت مزدور عربستان سعودی را که قدمتی طولانی دارد به غلط به آغاز دولت جورج بوش گره می زند. او به نادرست رابطه ارگانیک دو بورژوازی را به رابطه بوش و دیک چینی (جمهوریخواهان) از یک سو با خانواده بن لادن و اعضای از خانواده سلطنتی مزدور عربستان تقلیل می دهد. او هم چنین رابطه اربابی - مزدوری میان امپریالیسم آمریکا و بن لادن و سازمان های تروریستی القاعده و طالبان - که جهت پیشبرد سیاست امپریالیسم آمریکا و تحکیم سلطه اش خلق و تقویت شدند و نطفه اسلاف آنها در واقع از دوران جیمی کارتر در افغانستان بوجود آمد - را به عنوان یک رابطه محدود مالی - نفتی میان افراد (بوش ها و چینی با اعضای از خانواده سلطنتی عربستان و بن لادن ها میان جمهوریخواهان و آنها) جلوه می دهد.

### سیاست و راه "دیگر"!

تنها با توجه عمیق به تجارب مبارزاتی کارگران و خلق های جهان در گذشته و آنچه امروز جاری است می توان گفت که: در جامعه آمریکا راه حل واقعی معضلات کنونی، از مجرای برنامه و سیاستی مبتنی بر شناخت علمی و واقعی از عوامل اصلی بوجودآورنده اوضاع کنونی می گذرد. به طور مشخص شناخت از وضعیت کنونی سرمایه داری آمریکا و جهان و در نتیجه شناخت از تضادها و تناقضات رو به رشد این نظام، شناخت از تضاد احزاب حاکم، شناخت از پتانسیل مبارزاتی ای که طبیعتاً زائیده این وضعیت است و بالاخره تکیه به همین

پتانسیل و نارضایتی های روبه رشد در صحنه مبارزه است که باید راهنمای یک سیاست مبارزاتی قرار گیرد؛ سیاستی که انقلابی و متکی بر کارگران و توده های زحمتکش آمریکاست. سیاستی که مستقل از اختلافات و درگیری ها و سیاست بازی های احزاب حاکم است. مردم

آمریکا به برنامه و سیاستی نیاز دارند که موجبات رشد و تعمیق پتانسیل وسیع مبارزاتی در همه عرصه های حیات آنان را فراهم سازد. سیاستی که نه مبلغ همبستگی با حزب دمکرات، بلکه همبستگی با جنبش بین المللی ضدجنگ و دفاع از مقاومت خلق های عراق بدون زدن برچسب "تروریسم" به آن و در همان حال افشای تحرکات مرتجعین جهت بهره برداری از این مقاومت، و در یک کلام دفاع از مبارزات دمکراتیک و ضدامپریالیستی دیگر خلق های جهان است. سیاستی که بتواند با افشای ماهیت امپریالیستی اختلافات جاری در کمپ امپریالیست ها و کشیدن خط فاصل میان مبارزات خود و این تضادها، امپریالیسم آمریکا را به عقب رانده و استراتژی جهانی سلطه جویانه آن بر علیه کارگران و خلق های تحت سلطه را به شکست کشاند. این تنها راه پیشرفت جنبش موجود و رسیدن به دنیایی فارغ از استثمار و سرکوب و جنگ است! ■

## کاریکاتور دمکراسی در ایالات متحده آمریکا

در ماه اکتبر ۲۰۰۴ دولت آمریکا با بستن بیش از ۲۰ صفحه اینترنتی ضدجنگ و ضدگلوبالیزاسیون، کوچکترین توهومات احتمالی نسبت به آزاد و قابل دسترس بودن اینترنت، و وجود دمکراسی در این حوزه از تکنولوژی مدرن را از اذهان مردم پاک کرد. کمپانی آمریکایی Rackspace که یک کمپانی تأمین کننده صفحه اینترنتی است، مجبور شد که به دستور اف-بی-آی، "هارد درایوهای" دو تا از server هایش را در انگلیس، که ده ها صفحه اینترنتی سیاسی را در برزیل، بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، اروگوئه و کشورهای دیگر میزبانی می کردند، به اف-بی-آی تحویل داد. در نتیجه تمام این صفحات از کار افتادند.

قرار بود که جلسات این نشست به طور مستقیم از این صفحات اینترنتی پخش شوند.

(ادامه مطلب در صفحه ۹)

## ستون آزاد

## روسیه در چچن

## نبرد برای آزادی یا تروریسم؟

نادر نانی

اینگوشی به وسیله نیروهای اشغالگر روس به زانو درآمده و تسخیر شد، آغاز گردید. چچن‌ها توانستند در مقابل نیروهای روس تا سال ۱۸۶۰ مقاومت کنند اما آنها هم به زانو درآمده و بدینگونه تمامی ناحیه به اشغال نیروهای روسیه درآمد.

چچن‌ها هم در خلال انقلاب سال ۱۹۰۵ و هم در دوران دو انقلاب فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ تلاش کردند به استقلال سرزمین خود دست یابند. اما تلاش‌های آنها با مخالفت روس‌ها مواجه شده و به نتیجه نرسید. در سال ۱۹۲۲ چچن به شکل رسمی به‌عنوان ناحیه‌ای خودمختار به اتحاد جماهیر شوروی ملحق گردید. اما به موجب تصمیمی که در سال ۱۹۳۴ در مسکو گرفته شد، چچن بار دیگر با اینگوشی ادغام شده و در همین شکل بود که در سال ۱۹۳۶ به مثابه یکی از جمهوری‌های خودمختار در اتحاد جماهیر شوروی شناخته شد. در خلال جنگ جهانی دوم بخش بزرگی از مردم چچن (نزدیک به ۳۰۰۰۰۰ نفر) به قزاقستان، آسیای مرکزی و سیبری کوچ داده شدند. نزدیک به نیمی از این افراد در خلال کوچ جان خود را از دست داده و بقیه ناچار به زندگی در ناحیه‌ای ناآشنا شدند. بالاخره در سال ۱۹۵۷ بود که به آنها اجازه داده شد به سرزمین خود برگردند. چچن امروز یکی از ۸۹ ایالت موجود در جمهوری روسیه می‌باشد. چچن‌ها، که غالباً سنی هستند، بیشتر جمعیت چچن را تشکیل می‌دهند. در خلال سال‌های حکومت اتحاد جماهیر شوروی، چچن‌ها همواره خواستار دستیابی به استقلال ناحیه خود بودند اما دولت مرکزی با این امر مخالفت ورزیده و در عوض قبول کرده بود که چچن‌ها از خودمختاری ویژه‌ای برخوردار بوده و تا حد بالایی بر سرنوشت خود مسلط باشند. این رابطه تا آغاز

پس از فاجعه‌ای که در روزهای نخستین ماه سپتامبر ۲۰۰۴ در "بسلان Beslan" به وقوع پیوست، بسیاری از نیروها، نهادها و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی به محکوم نمودن ترور کور چچن‌هایی که به گروگان‌گیری دست‌یازیده بودند و عدم صلاحیت و درایت مقامات روس که بار دیگر به وضوح نشان دادند که نمی‌توانند به شکلی مناسب با چنین وقایعی روبرو شوند، پرداختند. در این که باید این ترور را محکوم نمود شکی نیست اما گمان می‌کنم که باید تلاش کنیم تا آگاهی بیشتری در مورد آنچه که در "چچن Chechenya" و بقیه قفقاز می‌گذرد پیدا کنیم تا شاید بدینگونه بتوانیم درک بهتری در مورد رویدادهای جاری در این منطقه و چرایی رخ دادن این رویدادها داشته باشیم.

چچن ناحیه کوچکی در نزدیکی شمال غربی دریای خزر می‌باشد. همسایه‌های این ناحیه ایالات داغستان، اینگوشی و اوستی شمالی در روسیه و جمهوری گرجستان می‌باشند. مساحت این ناحیه تنها ۱۹۳۰۰ کیلومتر مربع بوده (مساحت ایران ۱۶۴۸۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی ۸۵ برابر چچن است) و جمعیت آن بالغ بر ۱ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر می‌باشد که بخش بزرگی از آن در "گروسنی" مرکز این ناحیه زندگی می‌کنند.

منابع نفت و گاز طبیعی، بخش عمده ثروت ملی چچن را تشکیل می‌دهد. نخستین بخش این منابع در سال ۱۸۹۳ کشف شده و به این ترتیب به وزنه بسیار مهمی در علاقه روسیه و سپس اتحاد جماهیر شوروی و پس از آن روسیه در نگهداشتن این ناحیه در درون مرزهای خود تبدیل گردید.

نخستین مبارزه رودرروی چچن‌ها در مقابل روسیه در سال ۱۸۱۰، زمانیکه ناحیه مجاور آنها

دوران لرزش و سقوط اتحاد جماهیر شوروی ادامه داشت.

در خلال دهه ۱۹۸۰ تعداد کثیری از مسلمانان بنیادگرا از کشورهای گوناگون به افغانستان رفته تا در آنجا در جنگ بر علیه نیروهای اشغالگر اتحاد جماهیر شوروی شرکت کنند. اینان که توسط دارودسته‌های مرتجع و وابسته اسلامی که از کمک‌های اقتصادی و نظامی ایالات متحده آمریکا برخوردار بودند سازماندهی شده بودند توانستند طی سالها جنگ نه تنها نیروهای شوروی را با شکست مواجه کرده و ناچار به ترک افغانستان نمایند، بلکه خود نیز بهترین آموزش نظامی را ببینند. بخشی از این افراد که از چچن به افغانستان رفته بودند پس از آن که نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کردند، به چچن برگشته و نطفه اصلی شورشیان جدایی‌طلب مسلمان در این کشور را تشکیل دادند.

در ماه‌های ابتدایی سال ۱۹۹۰ "بوریس یلتسین Boris Yeltsin" رئیس جمهور روسیه، فردی که در تضاد مستقیم و شدید با "میخائیل گورباچف Michail Gorbajtov" رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی بود با حمایت خود از امواج ناسیونالیستی در جمهوری‌های غربی شوروی یکی از پایه‌های اساسی در هم‌ریزی آتی این کشور را به وجود آورد. یلتسین توانست به این وسیله سکوی قدرت خود را محکم نموده و در عوض پایه قدرت گورباچف را به لرزه درآورد.

اما در هم‌پاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۱۹۹۰ اثراتی بسیار دامنه‌دارتر از آنچه که یلتسین خواستار آن بوده و می‌توانست تصورش را بکند به جای گذاشته و از جمله اثر عمیقی بر قفقاز و بخصوص جمهوری "چچن-اینگوشی" گذاشت. منطقه‌ای که همانطور که در بالا آمده است حامل تاریخی طولانی از مقاومت در مقابل قدرتمندان مستقر در مسکو می‌باشد.

در نوامبر سال ۱۹۹۱ مبارزان جدایی‌طلب چچن، یک‌جانبه استقلال چچن را اعلام کردند و بدینگونه جمهوری "چچن-اینگوشی" در هم شکست. رهبر جدایی‌طلبان چچن، "جوشار دودایف



**Dzjochar Dudajev** که افسری در نیروی هوایی شوروی بود اعلام کرد که چچن دیگر یک جمهوری زیرسلطه روسیه نبوده و کشوری مستقل می‌باشد. در سال ۱۹۹۲ قرارداد دولت فدراتیو روسیه به امضای کلیه ایالات این کشور به استثنای چچن که از امضای این سند خودداری ورزید رسید. روسیه که نمی‌خواست بلافاصله پس از خروج مفتضحانه‌اش از افغانستان بلافاصله درگیر جنگی در منطقه دیگری شود به‌ناچار در خلال سه سال تلاش کرد تا به اشکال گوناگون چچن‌ها را وادارند تا تن به قدرت مسکو دهند. در این مدت روسیه حتی به حمایت از جدایی‌طلبان اینگوشی که می‌توانستند خاری در چشمان چچن‌ها گردند پرداخت. در همین زمان بود که چچن‌ها که دیگر از امکان همکاری با روسیه از نظر اقتصادی و معیشتی برخوردار نبوده و نمی‌توانستند روی یاری این کشور حساب کنند، راه عدم تمکین از قانون را در پیش گرفته و از جمله برداشت نفت از شاه‌لوله‌های نفتی روسیه، گروگانگیری در جهت کسب منافع اقتصادی، حمله به دهکده‌های روس و قطارهای مسافرتی پرداختند. دیگر مشخص شده بود که چچن‌ها داوطلبانه تن به قدرت مسکو نمی‌دهند. در اکتبر ۱۹۹۴ گروهی از کماندوهای روسیه تلاش کردند که با یک کودتای نظامی دولت چچن را از قدرت خلع کرده و زمام امور را به فردی که حاضر بود در خدمت امیال روسیه قرار بگیرد، بدهند. کودتا با شکست مواجه شد و چچن‌ها ۶۰ نفر از اعضای این گروه را که به اسارت آنها درآمده بودند در تلویزیون به روی صحنه بردند. جمعبندی کرملین اینگونه شد که زمان اقدامی جدی فرا رسیده است. در اوایل ماه دسامبر وزیر دفاع روسیه "پاول گراچف **Pavel Gratjev**" در سخنانی اعلام کرد که اگر به ارتش روسیه دستور داده شود می‌توان با اعزام یک گردان در خلال دو ساعت شورشیان را به زانو درآورد. بوریس یلتسین رئیس‌جمهور روسیه که تصور نمی‌کرد با مقاومت چندانی مواجه شود، در ۱۱ دسامبر دستور حمله به چچن و اشغال این ناحیه را صادر کرد. او دو روز بعد در تلویزیون مسکو اعلام کرد: "نیروهای دولتی در راهند تا گروه‌های غیرقانونی مسلح در چچن را

متلاشی کرده و عهده‌دار برقراری مجددنظم قانونی شوند."

چچن هم از نظر اقتصادی (به خاطر منابع نفت آن) و هم از نظر استراتژی (و مجاورت آن با دریای سیاه) حائز اهمیت بسیار زیادی برای روسیه بود و روس‌ها نمی‌توانستند این ریسک را قبول کنند که دیگر توده‌های قفقاز با سرمشق کردن چچن‌ها هر یک پس از دیگری خواستار استقلال ناحیه خود گردند. سربازان روسیه به چچن فرستاده شدند و رسانه‌های روسیه که تصور می‌کردند پیروزی زودهنگامی نصیب آنان خواهد گردید نمایشگر حمله وسیع نیروهای روس به "اشرار" گردیدند. اما واقعیت آن بود که در اینجا هم نه نیروهای نظامی و شبه‌نظامی، بلکه این غیرنظامیان بودند که با سرکوب شدید مواجه شدند.

اما مقاومتی که مردم چچن، بخصوص در "گروسنی" پایتخت چچن از خود نشان داد فراتر از تصور روس‌ها بود. در نتیجه دستور محاصره گوسنی صادر شد. این محاصره چندین هفته طول کشید. روس‌ها که چندی پیش شاهد حمله ناتو به رهبری ایالات متحده آمریکا به یوگسلاوی بوده و از این حمله درس‌ها گرفته بودند گروسنی را به شدت تمام بمباران کردند. در نتیجه این بمباران‌های وحشیانه بیشتر آنچه که زمانی شهری بسیار زیبا بود ویران شده و افراد بسیاری کشته و یا زخمی شدند. در ماه مارس ۱۹۹۵ گروسنی تسخیر شد اما مقاومت پراکنده چچن‌ها در گروسنی و نواحی پیرامون آن ادامه داشت. یک سال بعد، در آوریل ۱۹۹۶، روس‌ها که توانسته بودند خط تلفنی را که دودایف از آن استفاده می‌کرد پیدا کنند، با استفاده از چند موشک مکانی را که او در آنجا پنهان بوده و از آنجا مقاومت چچن‌ها را رهبری می‌کرد آماج حمله خود قرار داد و او را به قتل رساندند.

بمباران‌ها و نبردهای پراکنده پیرامون گروسنی تا روز ۲۸ اگوست سال ۱۹۹۶، زمانیکه قرارداد صلحی بین نیروهای چچن و دولت روسیه به امضا رسید ادامه داشت. یلتسین تنها از آنرو که افکار عمومی توده‌های روس به شدت بر علیه جنگ تغییر کرده بود، تن به امضای این قرارداد داد. مهمترین

مفاد این قرارداد حاکی از آن بودند که نیروهای روس باید چچن را ترک کنند و آینده این جمهوری می‌باید در خلال ۵ سال آینده به وسیله گفتگو و تلاش‌های دیپلماتیک معین گردیده و در پایان سال ۲۰۰۱ اعلام گردد. گفته می‌شود که در خلال این دو سال نزدیک به ۱۰۰ هزار غیرنظامی چچنی و ۲۰ هزار سرباز روس در درگیری‌ها جان خود را از دست دادند. چچن به ویرانه‌ای مبدل شده، بحران شدید اقتصادی ناحیه را فراگرفته و در پرتو همین معضلات بود که دسته‌های گوناگونی از اشرار و جریانات بنیادگرای اسلامی قدرتی روزافزون یافتند.

در ژانویه ۱۹۹۷ چچن‌ها به پای صندوق رأی رفته و "اسلان ماچادوف **Islan Machadov**" را که یکی از دوستان و نزدیکان دودایف بوده، مانند او در ارتش روسیه خدمت کرده بود و در خلال جنگ اول چچن عهده‌دار رهبری نیروهای نظامی بود به مقام ریاست جمهوری کشور انتخاب کردند. "شامیل باسایف **Sjamil Basajev**" که در انتخابات دوم شده بود به مقام نخست‌وزیری کشور و ریاست کل قوای نظامی منصوب گردید. ماچادوف تلاش کرد که همزمان با تطبیق قوانین کشوری با اسلام جلوی رشد گروه‌های بنیادگرا را گرفته و از جمله کمر همت به ممنوع کردن وهابیان بنیادگرا بست. همین عمل منجر به آن گردید که بنیادگرایان بتوانند در فاصله کمی رشد بسیاری بکنند.

در تابستان ۱۹۹۹ گروهی متشکل از ۴۰ جدایی‌طلب چچن، به رهبری باسایف، به داغستان رفته و در آنجا تشکیل یک جمهوری اسلامی در کل قفقاز را اعلام کردند. هر چند که این عمل به شکست انجامید اما منجر به آن گردید که یلتسین نخست‌وزیر کشور، "سرگی استپاشین **Sergey Stepachin**" را از کار برکنار کرده و "ولادیمیر پوتین **Vladimir Putin**" را به جای او به رهبری دولت منصوب نماید.

در ماه سپتامبر دو بمب در شهرهای ولگودانسک و مسکو در دو مجموعه مسکونی منفجر شده و باعث مرگ قریب به ۳۰۰ نفر شد. بلافاصله دو تئوری در مورد جریانی که این بمب‌ها را در این خانه‌ها به کار گذاشته بود در میان مردم



شیوع پیدا کرد: نخستین نظر رسمی دولت بود که به موجب آن شورشیان چچن این بمب ها را کار گذاشته بودند. تئوری دیگر بر این نظر استوار بود که سازمان امنیتی روسیه، "اف اس بی"، خود این بمب ها را کار گذاشته بوده تا به این وسیله چچن ها را در انظار عمومی منفور بکند. هنوز با گذشت ۵ سال معلوم نشده که کدامیک از این دو تئوری درست بوده است.

پوتین با استفاده از موقعیت به دست آمده در اکتبر ۱۹۹۹ دستور آغاز جنگ دوم روسیه بر علیه چچن را صادر نمود. شرایط ناشی از انفجار دو بمب یاد شده و دو بمب مشابه دیگر و آغاز جنگ دوم اهرمی برای رساندن ولادیمیر پوتین به مقام ریاست جمهوری این کشور گردید. بمب افکن ها و نیروهای زمینی بار دیگر به چچن فرستاده شدند. این بار گروسی بسیار سریع سقوط کرده و رژیم ماچادوف سقوط کرد. اما دلیل اصلی این سقوط سریع نه ضعف شدید چچن بلکه تاکتیک تازه آنها بود: آنها شهرها را رها کرده و رو به کوه ها و مقاومت مسلحانه چریکی آوردند. اما پوتین که سرخوش از پیروزی بود جنگ را پایان یافته اعلام کرد، بدون توجه به اینکه حال نیروهای روسی با معترضینی متحرک مواجه بودند!

سال بعد پوتین دستور اداره بلاواسطه چچن از طرف مسکو را صادر نمود. شورشیان قدرت سیاسی خود را از دست داده بودند اما جنبش آنان از میان نرفته بود. گروگانگیری با مقاصد اقتصادی و ترور با مقاصد سیاسی در دستور کار قرار گرفتند.

روز ۲۳ اکتبر ۲۰۰۲ چچن ها دست به عملیات تبلیغاتی و گروگانگیری بزرگی در مسکو زدند. یکی از تئاترهای بزرگ شهر، تئاتر دوپروکا، که نمایش بسیار محبوبی را نشان می داد به اشغال شورشیان چچنی درآمد. اشغالگران که خواهان پایان دادن بلاواسطه و سریع جنگ چچن بودند، کارمندان تئاتر، بازیگران و تماشاگران (در مجموع نزدیک به ۷۰۰ نفر) را به گروگان گرفته و تهدید کردند که اگر روسیه به خواسته آنها پاسخ مثبت ندهد شروع به کشتن گروگان ها خواهند نمود. دولت روسیه اعلام کرد که خواهان مذاکره با اشغالگران است اما پس از

سه روز به تئاتر حمله کرده و با انداختن نارنجک هایی که محتوای گازی سمی بودند و استفاده از مسلسل باعث به قتل رسیدن ۱۷۰ تن (از جمله تمامی شورشیان) شدند.

در ماه مارس ۲۰۰۳ قانون اساسی تازه ای، که مطلوب روس ها بود، به تصویب اکثریت مطلق چچن ها درآمد. البته رفراندی که به این نتیجه انجامید کاملاً یک طرفه و فاقد موازین دموکراتیک بود. در انتخاباتی که چندی پس از این رفراندم برگزار گردید نیز "احمد کادیروف Achmad Kadyrov"، یکی از افراد مورد اعتماد مسکو، به مقام ریاست جمهوری چچن دست یافت. کادیروف تنها چند ماه پس از پیروزی در انتخابات در اثر انفجار بمبی کشته شد. فرد مورد اعتماد دیگری به نام "آلو آلخانوف Alu Alchanov" جایگزین او گردید.

در دو سال اخیر نیز چچن ها چند عمل نظامی به انجام رسانده اند و چند عمل دیگر نیز به آنها نسبت داده شده است. متأسفانه در بسیاری از این عملیات، همانند عملیات روس ها، تعداد زیادی افراد غیرنظامی جان خود را از دست داده اند. گفته می شود که تعداد افرادی که در ۱۰ سال اخیر به دلیل جنگ های چچن و درگیری ها و عملیات ناشی از آن جان خود را از دست داده اند بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر می باشد!

پوتین همچنان فریاد سرکوبی تام چچن ها را سر داده و مردم روسیه را از آنان و عملیات آنان می ترساند. او در طی سخنانی که پس از حمله خون آلود به مدرسه بسلان ایراد کرد از جمله گفت که اشغال این مدرسه اعلام جنگ به روسیه بوده و او مصمم است که با شدت شورشیان قفقاز را سرکوب نماید. این سخنان یادآور سخنانی است که جورج بوش پس از رویداد ۱۱ سپتامبر ایراد کرد و نتایج این سخنان را در سه سال اخیر نظاره گر بوده ایم.

در خلال سال های اخیر مقامات روسیه با به کار گرفتن وسایل ارتباطات جمعی و ایجاد جوی پلیسی (بخصوص در مورد آنها که ریشه در قفقاز و یا آسیای مرکزی دارند) به جو رعب و وحشت دامن زده اند. آنان، حتی در خلال همین رویداد بوسلان،

نشان داده اند که کمر بسته اند تا با استفاده از هر وسیله تبلیغاتی، و منجمله ساختن دروغ های بزرگ و شاخدار، چهره منفوری از چچن ها در مقابل توده ها نشان دهند تا راحت تر بر آنان چیره شوند. و این در حالی است که توده های روس در ترسی دائم به سر می برند و توده های چچن در فقر کامل و عدم امنیت تام زندگی خود را می گذرانند.

شامیل باسایف، که یک بنیادگرای افراطی اسلامی است، به عنوان عامل به وجود آمدن فجایع تئاتر مسکو، مدرسه بوسلان و بسیاری دیگر از انفجارات سال های اخیر معرفی شده است اما هیچگاه تلاش به عمل نیامده تا تجزیه و تحلیلی واقعی در مورد آنچه که در قفقاز می گذرد به اجرا درآید.

در این میان نقش ایالات متحده آمریکا، که همانگونه که اسامه بن لادن و القاعده را پرورد تربیت بسیاری از شورشیان چچنی را نیز به عهده داشته است، بسیار جالب است. از سویی این کشور که در سال های اخیر توانسته است به پایگاه هایی چند در بسیاری از جمهوری های آسیایی سابق اتحاد جماهیر شوروی دست یابد، هنوز روسیه را یکی از رقبای جدی و نیرومند خود ارزیابی کرده و از هر صدمه ای که به توان این کشور زده شود شاد و راضی است و از سوی دیگر نمی خواهد تا با حمایت مستقیم و آشکار از شورشیان چچنی در تقابل اشکار با روسیه قرار گرفته و یا متهم به حمایت و کمک به رشد نیروهای بنیادگرای اسلامی گردد.

در پایان لازم می دانم اضافه کنم که بدون توجه به آن که گناه به وجود آمدن فجایعی که در تئاتر مسکو و یا مدرسه بسلان به وقوع پیوستند به گردن کیست، باید عملیاتی را که به این فجایع منجر گردیدند محکوم نمود. اما همزمان باید به یاد داشت که همانطور که افراد بیگناه روس در آن تئاتر و همانطور که کودکان خردسال روس در مدرسه بوسلان جان خود را از دست دادند، افراد بیگناه و کودکان بسیار چچنی در زیر حملات شدید روسی کشته شده اند. این تنها کودکان روس و یا آمریکاییها، اروپاییها و اسرائیلیها نیستند که می باید انسان شمرده شوند!

## هیولای هزار سر تعهد...!

### به مناسبت سالروز درگذشت صمد بهرنگی

میلاذ کریمی

**توضیح:** آنچه که در زیر می خوانید مقاله ای است که اخیراً در هفته نامه "نسیم جنوب"، هفته نامه محلی بوشهر، به چاپ رسیده است. در شرایطی که برخی عناصر و نیروهای رسوا و معلوم الحال با توسل به یکسری دروغپردازی ها در تلاش اند تا مرگ مشکوک صمد را به دستاویزی بر علیه یارانش تبدیل کنند، چنین مقالاتی در واقع به عینه نشان می دهند که اسطوره ای چون صمد بهرنگی، از خاطره مردم آگاه و مبارز ایران هرگز زدودنی نیست!

ساعت در خواب و بیداری به بهترین شکل ممکن، بدبختی و فقر فرزندان طبقات فرودست جامعه می مضمحل طبقاتی را نشان می دهد.

صمد به کودکان می گوید که در سرزمین آن ها، بچه هایی هستند که رنگ گوشت و غذاهای تازه را ماه به ماه و سال به سال نمی بینند. صمد به کودکان می فهماند که علت این همه فقر و بدبختی این است که عده ای دلشان می خواهد همیشه غاز سرخ شده سر سفره داشته باشند.

صمد بهرنگی در مورد رسالت ادبیات کودکان می گوید: ادبیات کودکان باید پلی باشد بین دنیای رنگین بی خبری و در رؤیا و خیال های شیرین کودکی و دنیای تاریک و آگاه غرقه در واقعیت های تلخ و دردآور و سرسخت محیط اجتماعی بزرگترها و... ادبیات کودکان نباید فقط مبلغ محبت و نوع دوستی و قناعت و تواضع باشد. باید به بچه گفت که به هر آنچه و هر آن کس که ضد بشری و ضد انسانی، و سد راه تکامل تاریخی جامعه است، کینه ورزد و این کینه باید در ادبیات کودکان راه باز کند.

صمد اسطوره بود؛ اسطوره ای برای جامعه ای روشن فکرزده آن روز که چهره اش در برابر جامعه ای امروز ما به سختی می درخشد. جامعه ای روشن فکر امروز ما که غرق در ایسمها شده و باز هم مهمترین مسئله ای ذهنی اش این است که خود را هماهنگ با غرب مدرن و شاید هم پسامدرن نشان دهند و تفکراتشان را نیز وام گرفته از آن.

صمد اسطوره بود؛ چرا که هرگز نتوانستند او را ساکت کنند و او جز در آب های خروشان ارس آرام نگرفت. بهرنگ همان گونه که بامداد گفته بود، هیولای تعهد بود. او تا آخرین لحظه جنگید، هرگز از مرغ ماهیخوار نهراسید چرا که او ایمان داشت؛ او به رفتن و پیروزی ایمان داشت. آری؛ صمد ایمان داشت. او در عین این که یک ماتریالیست بود، ایمان داشت، زیرا آموخته بود: بی ایمانی اگر مقدمه ای برای ایمانی بزرگتر نباشد، پوچی است. ■

باعث پیوند ناگسستنی مردم آذربایجان با تاریخ و فرهنگ قومی شان شد، بل که تصویری از جامعه ای ایده آل خود و همه ی انسان های آزاد را ارائه کرد. جامعه ای که در آن همه کار می کنند، همه می خورند، همه شادی می کنند و همه می جنگند؛ زن و مرد در کنار هم، کوراوغلو و معشوقش نگار که نماد بی بدیل قهرمانان ازاده اند.

صمد در این راه تنها نبود؛ یاری دهنده ای او رفیق و همراه دیرینه و ابدی اش بهروز دهقانی بود. کسی که پس از مرگ صمد، زیر شکنجه های وحشیانه ی ساواک جان سپرد تا برای همیشه اسوه ی مقاومت و پای مردی باشد.

او درباره ی صمد می گوید: از زندگی شهری مد روز به شدت متنفر بود؛ از روشن فکر بازی، حرف های قلنبه، هنر خیلی مدرن، از کسانی که ادای زندگی طبقه ای متوسط را در می آوردند، از جوانانی که مهمترین مسایل دور و برشان را نمی فهمند اما از ماشینیسم انتقاد می کنند به شیوه ی روشن فکران فرنگی یا فرنگی ماب. جوانان تحصیل کرده ی شهری که مهمترین مسئله ای که ذهنشان را مشغول می کند این است که فلان شعر یا نمایش با معیارهایی که الیوت، یونسکو و بکت داده اند مطابق است یا نه. در پوچی و بی هدفی زندگی می کنند و به خیال خود دارند کار می کنند.

در جایی دیگر ا.پ. پویان درباره ی صمد می نویسد: بودن را برگزیده ایم، اما چگونه بودن را کمتر اندیشه کرده ایم. چگونه بودن را دانستن، از آگاهی به چرا بودن بر می خیزد و آنان که آگاهی به خویش را باور دارند، می دانند که چگونه باید بود که خوب باید بود. باورداران راستین تکامل، بی گمان رانندگان راستین چرا بودن اند. از آن پس چگونه بودن پاسخی نخواهد داشت جز در روند این تکامل؛ نقشی خلاق و بی شائبه داشتن. صمد رهرو خستگی ناپذیر این روند بود.

بهرنگی حقیقت جامعه و درد آن را دریافته بود. او دریافته بود که نباید بچه را مسیح وار بار آورد. او در داستان هایش می آموزد که سیلی را با سیلی و دوستی را با رفاقت پاسخ دهند. او در داستان ۲۴

بدون شک یکی از مهمترین عوامل شکل گیری و جهتهای انقلاب در هر سرزمینی، ادبیات متعهد آن کشور است، زیرا تنها ادبیات توان آن دارد که به سادگی به دورن عمیق ترین لایه های جامعه رسوخ کند و توده ی مردم را نسبت به حقوق اجتماعی و سیاسی شان آگاه سازد و همگان را تحت تأثیر خویش قرار دهد.

از آنجایی که کودکان آینده را می سازند و شالوده ی جامعه ی فردا را تشکیل می دهند، ادبیات این قشر نیز از مهمترین و تأثیرگذارترین بخش های ادبیات است.

در تاریخ پر فراز و نشیب ادبیات معاصر ایران، نام سه تن از نویسندگان ادبیات کودک، هم چون فریادی، دل تاریکی را در هم می شکنند؛ صمد بهرنگی، علی اشرف درویشیان و نسیم خاکسار. اما از این میان، صمد بهرنگی نقشی بس سترگ را داراست. بی شک صمد بهرنگی، پیشاهنگ و پرچمدار داستان نویسی متعهد و انقلابی ایران به خصوص در زمینه ی ادبیات کودکان است.

صمد می دانست که برای ریشه کن کردن فقر و ستمی که خود همواره طعم تلخ آن را چشیده بود، باید تیشه را بر ریشه زد. از همین رو از داستان نویسی برای آدم بزرگ ها دست کشید و به نوشتن برای کودکان روی آورد. او تلاش کرد تا با قلم خود نسلی را بسازد که هرگز تسلیم زور زورگویان نشود و همو بود که بانوشتن داستان هایی مانند ماهی سیاه کوچولو، اولدوز و... به سهم خود فضایی چنان را به وجود آورد که ره آورد آن مبارزات مسلحانه ی دهه ی ۵۰ و انقلاب مردمی ۱۳۵۷ بود.

صمد می کوشید تا کودکان آذربایجان را به تاریخ و گذشته شان پیوند دهد. او با نوشتن و یا در واقع جمع آوری و تنظیم قسمت های مختلف حماسه ی کوراوغلو که از بزرگترین قهرمانان داستان های حماسی آذربایجان است، و به تصویر کشیدن چنلی بل دژ مستحکم کوراوغلو و یارانش، نه تنها

## شعر زندان

سروده ای از هوشی مین

فلوت یک زندانی

ناله ی فلوت که غم غربت دارد

در بند می پیچد

غم صدا را بلند و آهنگ شاد را

غمزده می کند

فرسنگی دورتر

آن سوی گذرگاه ها و جویبارها

همسر تنهایی غرق در ماتم

از برجی بالا می رود تا

به خارج خیره شود.

از میان تمام بدبختی ها و مصائب

هیچکدام بدتر از محرومیت

از آزادی نیست

حتی به خاطر یک کلمه

و یک حرکت زندانی می شوی

و چون اسب و گاو با تو رفتار می کنند.

ملافه ی کاغذی یک زندانی

طومارهای کهنه و کتاب های جدید

مکمل یکدیگر اند

در حقیقت یک ملافه ی کاغذی

بهتر از هیچ است

آیا شما مردمی که

در بسترهای زربفت و

پشم سبز آرمیده اید

تا به حال به آن زندانی که

حتی نمی تواند

یک چشم بر هم زدن هم بخوابد

فکر کرده اید؟

## خودکشی سرباز انگلیسی که با اشغال عراق مخالف بود

در روز سوم آگوست ۲۰۰۴ سرباز ۴۵ ساله انگلیسی به نام "پیتر ماهونی" که تازه از مأموریت اشغال عراق بازگشته بود خود را در اتومبیل اش، در حالی که موتور آن روشن بود، زندانی کرد و با مسمومیت مونواکسید کربن به زندگی خویش پایان داد. اگر چه این سرباز انگلیسی در عراق کشته نشد، اما او نیز یکی از قربانیان اشغال امپریالیستی عراق بود. پیتر مدت ۶ ماه در عراق به سر برد و آنچه که در عراق شاهدش بود موجب خودکشی او شد. او مسئول حمل و نقل مجروحین و تجهیزات پزشکی بین خط اول جبهه و بیمارستان صحرائی ارتش انگلیس در مرز کویت بود.

پیتر در ۱۶ ماه جولای، بعد از اینکه به کشورش برگشت، در مصاحبه ای که با یکی از روزنامه های محلی داشت علیه اشغال عراق و علیه دولت های آمریکا و انگلیس صحبت کرد و اعلام کرد که همه سربازانی هم که می شناسد با او هم عقیده هستند.

پیتر در ماه سپتامبر از ارتش استعفاء داد و همسرش در مصاحبه با روزنامه ها گفته است که پیتر بعد از مشاهدات و تجاربش در عراق به انسانی در هم شکسته و بسیار غمگین تبدیل شد.

تعداد خودکشی در میان سربازان کشورهای مختلف که در اشغال عراق شرکت نمودند هر روز رو به افزایش است. بر اساس برخی گزارش ها میزان خودکشی در میان سربازان حدود ۱۸ نفر از هر ۱۰۰ هزار نفر است.

## خودسوزی مردی آمریکایی که پسرش را در عراق از دست داد

در روز ۲۴ آگوست در فلوریدا، ۳ سرباز نیروی دریایی آمریکا به خانه "کارلوس آراندو" مراجعه کرده و خبر کشته شدن پسرش "الکساندر" در عراق، را به او دادند. کارگر ۴۴ ساله بلافاصله گالن بنزینی را برداشته و خود را به قابل دسترس ترین اموال دولت آمریکا، ماشین متعلق به نیروی دریایی، رساند و با شکستن شیشه آن خود را به داخل اتومبیل انداخت و خود را همراه با آن به آتش کشید.

الکساندر، در آگوست ۲۰۰۱ وقتی که هنوز در دبیرستان درس می خواند، برای اینکه بیش از آن سرباز پدر کارگر و خانواده فقیر خود نباشد به نیروی دریایی پیوست. خانواده او در مصاحبه با آسوشیتدپرس گفته اند که دولت آمریکا را، که فرزندان خانواده های فقیر را مثل گوشت دم توپ به جنگ فرستاده، مسئول کشته شدن الکساندر و خودکشی پدرش می داند.

## پیام فدایی

شهریور ماه ۱۳۸۳

ارگان چریکهای فدایی خلق ایران

## ویژه صمد بهرنگی

به مناسبت سی و ششمین سالگرد مرگ صمد بهرنگی



معلم انقلابی و روشنفکر متعهدی که بزرگترین شاهکاراش، زندگی او بود!

پیام فدایی  
ویژه صمد بهرنگی

## منتشر شد!

این "شماره ویژه" از نشریه پیام فدایی، همان طور که از عنوان آن پیداست، به خاطر سترگ و یاد گرانقدر آموزگار انقلابی؛ صمد بهرنگی، اختصاص دارد. انسان والا و کمونیست برجسته ای که سی و شش سال قبل در تاریخ نهم شهریورماه سال ۱۳۴۷ به طرزی کاملاً مشکوک در ارس "غرق" گردید.

در این "شماره ویژه"، مقالات و نوشته های متعددی، چه در نقد و بررسی آثار و اندیشه و شخصیت صمد بهرنگی، و چه در نقد و افشاء کسانی که مرگ مشکوک صمد را به مستمسکی برای حمله به اندیشه های انقلابی او و یاران اش بدل ساخته اند، به نگارش درآمده یا گردآوری شده است.

جهت تهیه این "شماره ویژه" می توانید با آدرس های ارتباطی زیر تماس بگیرید:

از اروپا با آدرس:

از آمریکا با آدرس:

P. O. BOX 39134  
LONDON, ON  
N5Y 5L1  
CANADA

BM BOX 5051  
LONDON  
WC1N 3XX  
ENGLAND

آدرس ایمیل: [ipfg@hotmail.com](mailto:ipfg@hotmail.com)

## "پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

کمکهای مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمایید.

National Westminster Bank  
Branch Sort Code: 60-24-23  
Account Name: M.B  
Account No: 98985434

آدرس بانک:

PO Box 8082  
4 the Broadway, Wood Green London N22 6EZ, England

شماره فکس و تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 - 208 - 8805621

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051  
London  
WC1N 3XX  
England

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: [ipfg@hotmail.com](mailto:ipfg@hotmail.com)

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!